

نقد
اقتصاد سیاسی

مارکسیسم و رهایی زنان لوئیس اوشی



ترجمه: فرزانه راجی

نقد اقتصاد سیاسی

آبان ماه ۱۳۹۵

توضیح مترجم: متونی که در رابطه با زنان ترجمه می‌شود لزوماً به‌تمامی دیدگاه مترجم نیست.^۱ ترجمه‌ی این بحث‌ها صرفاً جهت آگاهی و ایجاد بحث بین زنان مبارز در داخل کشور است. مقاله‌ای که در پی می‌آید کمابیش دیدگاه چپ کلاسیک در مورد مسئله‌ی زنان است و از آنجاکه نویسنده‌ی مقاله این بحث را بسیار خوب فرمول‌بندی کرده برای بحث و گفتگو بسیار مفید است. لازم است اگر با نظری مخالفیم آن را دقیق بدانیم تا بتوانیم به درستی نقدش کنیم. قطعاً هر نظری که اندیشه‌ها و ایده‌های ما را نقد می‌کند، نکات دقیق‌تری درباره‌ی آموزه‌های ما طرح خواهد کرد و نقاط ضعف نظرات مان را نیز یادآوری می‌کند و در ارتقای اندیشه‌های ما بسیار مؤثر خواهد بود. مهم‌تر اینکه در به‌کارگیری نظریات و آموزه‌های مختلف، شرایط خاص جامعه‌مان باید ملاحظه‌ای مهم در تحلیل‌ها، راهبردها و تاکتیک‌هایمان باشد.

«به‌تنهایی هیچم. فقط می‌دانم به‌واسطه‌ی نیاز کسی دیگر، کسی که واقعی است: شوهرم، و فرزندانم، وجود دارم. شوهرم بیرون از خانه، به جهان واقعی می‌رود... من در جهان خیالی در این خانه باقی می‌مانم، کارهایی انجام می‌دهم که عمدتاً ابداعی است، و هیچ‌کس به‌جز خودم به آن‌ها اهمیت نمی‌دهد.»

زن و ذهنش: داستان زندگی روزانه، مردیت تکس، ۱۹۷۰^۲

«همیشه احساس می‌کنم در حال غش کردن هستم. چون از نظر جسمی، ذهنی و عاطفی خسته‌ام – بچه‌ها واقعاً اذیت می‌کنند، کار هم همین‌طور. هرروز برایم پیکاری سخت است، و همه‌ی آنچه برای سال‌های پیش‌رو می‌توانم تصور کنم، بیشتر شبیه همانی است که تاکنون بوده.»

«از اینکه در هر جنبه از زندگی احساس بی‌کفایتی و نابرابری می‌کنم خسته‌ام. بروم سرِ کار؟ برای بچه‌ها وقت کم می‌آورم. در خانه کار بگیرم؟ نمی‌توانم از همه‌چیز مراقبت کنم. خانه‌ی کثیف، لباس چرک‌های انباشته‌شده، بچه‌ی مریض. ادامه دادن یعنی درهم‌شکستن.»

«شریک زندگی‌ام از لحاظ شراکت در وظایف عالی است. مشکل این نیست – مشکل طبیعت محدود وقت و پول است. و فقدان کامل امنیت مالی که تصور می‌کنم همه همین احساس را دارند – همین است که آسمان زندگی‌ام را تیره‌وتار می‌کند.»

شواهدی از یک نظرسنجی از زنان، ۲۰۱۱^۳

زندگی امروزه‌ی زنان با هم‌تایان‌شان در پنجاه سال پیش، یک دنیا تفاوت دارد. در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، دستمزد نابرابر به‌مثابه امری عرفی و پذیرفته‌شده بود، طلاق ممنوع و مذموم و سقط‌جنین نیز غیرقانونی بود. زنان پس از ازدواج حق کار کردن در عرصه‌ی

۱ Louise O'Shea در جنبش ضدسرمايه‌داری اوایل ۲۰۰۶ و اتحادیه‌ی ملی امور آموزش دانشجویان در سال ۲۰۰۶ فعال بود. او در کارزارهایی علیه جنگ عراق و افغانستان نیز شرکت داشت و در حال حاضر در کارزاری به نفع ازدواج هم‌جنس‌گرایان فعال است.

^۲ Woman and Her Mind: The Story of Daily Life, Meredith Tax, 1970

^۳ <http://www.workingmomsbreak.com/2011/06/20/survey-working-parents-health-problems/>.

عمومی را نداشتند، تجاوز در ازدواج به عنوان یک جرم به رسمیت شناخته نشده بود، آزار جنسی شایع بود، شغل مراقبت از کودکان واقعاً وجود نداشت و زنان نمی توانستند بدون ضمانت یک مرد از بانک وام بگیرند. حکومت‌ها، رسانه‌های غالب، کارفرمایان و سایر قدرت‌مداران مفهوم حقوق زنان را اساساً همچون وسیله‌ای برای تمسخر تلقی می کردند. فرهنگ عمومی غالب زهدفروشانه بود و جایگاه اندکی برای زنان در خارج از رابطه‌ی عاشقانه‌ی سنتی پذیرفته می شد. بازنمایی‌هایی زنان معمولاً شامل پیش‌بند، تهیه‌ی غذا، کودکان خندان و جاروبرقی بود، و مدام این موضوع را ترویج می کردند که نقش اصلی زنان ایجاد محیط خانگی سعادت‌آمیز است. مضمون خستگی و سرخوردگی از انزوا، از سوی بتی فریدن با عبارت کوتاه «مشکل بدون نام» بیان شد که در این دوره برای بیان تجربه‌ی زنان - اگرچه به‌واقع عمدتاً زنان طبقه‌ی متوسط - به‌کاربرده شد.

در دنیای امروز تضادها خشن‌تر از این‌ها نیستند. برابری رسمی در برابر قانون، در بسیاری از نقاط جهان غرب حاصل شده است. زنان نزدیک به ۵۰ درصد از نیروی کار را در بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته تشکیل می دهند و در طیف وسیعی از صنایع سنتی و غیرسنتی فعالیت دارند.^۴ انواع دوره‌های مطالعات زنان در بسیاری از دانشگاه‌های بزرگ ارائه می‌شود، و یک صنعت دانشگاهی مختص مطالعات زنان و جنسیت وجود دارد. ادارات و برنامه‌های دولتی بسیاری با هدف رفاه یا پیشرفت زنان به وجود آمده، حضور زنان در مناصب بالا، جلسات هیئت‌مدیره و اتاق‌های جنگ به‌طور چشمگیری افزایش یافته است. جنگ‌های امپریالیستی وحشیانه به بهانه‌ی رهایی زنان توجیه می‌شوند، جهان غرب، به‌عنوان جهانی برتر معرفی شده و حسی از همبستگی ملی بر اساس به‌اصطلاح «انعطاف» و «احترام غرب برای زنان» جعل شده است.

امروزه اکثریت زنان علاوه بر ابتلا به خستگی روحی خردکننده با مطالبات متضاد کار مزدی، نبود مهدکودک، مراقبت از سالخورده‌گان یا خانواده‌ی گسترده و یک سلسله از مسئولیت‌های خانگی - «مسئولیت دوگانه»^۵ معروف - دست و پنجه نرم می‌کنند. ارائه‌ی جنسیتی زنان در رسانه‌ها، تبلیغات و فرهنگ عامه، دیگر به نمایش زنان به‌عنوان همسران و مادران وظیفه‌شناس محدود نیست. اینک {رسانه‌ها} زنان را تشویق به دیده‌شدن می‌کنند، آرزوی دیده‌شدن به‌عنوان ابژه‌های جنسی در دسترس و جذاب برای مردان در تمامی لحظات. پدیده‌ی «فرهنگ هرزگی»^۶ که از سوی آریل لوی^۶ در کتاب *ماده خوک‌های شوونیست* توصیف شده، نماد این تغییر است.

اما به‌رغم تغییرات زیاد وضعیت آنان همچنان ثابت مانده، نابرابری ساختاری به افکار و رفتار مبتنی بر تبعیض جنسیتی تداوم بخشیده و آن‌ها را همیشگی کرده، هرچند ماهیت دقیق آن‌ها تغییر کرده است. در محل کار درآمد زنان همچنان کمتر از مردان است و زنان گرایش به تمرکز در بخش‌های با دستمزد کم، صنایع و مشاغل زنانه و بسیار موقتی دارند.^۷ زنان بی‌تردید به همین دلیل مراقب‌های اصلی کودکان هستند و دست‌کم تا حدی به دستمزد جفت‌های مذکر خود (و کمتر مؤنث خود) وابسته‌اند یا می‌کوشند در نهایت فقر، به‌عنوان والد تنها امرارمعاش کنند. مراقبت ۲۴ ساعته از کودک رؤیایی بیش نیست، و نبود آن مانع مهمی برای شراکت زنان بچه‌دار در نیروی کار در سطحی برابر با مردان است. باوجود اینکه بیشتر فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها زنان هستند، در هر صنعتی که باشند مناصب پایین‌تری از مردان دارند. زنان که اشکال گوناگون ستم را به‌عنوان بومی،

^۴ Stone, 1996
^۵ Raunch culture

^۶ Ariel Levy متولد ۱۹۷۴. نویسنده‌ی کتاب *Female Chauvinist Pigs Women and the Rise of Raunch Culture* و همچنین برای نشریات

نیویورک، واشنگتن‌پست و نیویورک تایمز، نیز می‌نویسد.

^۷ Fieldes, 2013.

مهاجر، لژین، ترنس و معلول تجربه می‌کنند، همچنان تحت ترکیبی از تبعیض‌های مختلف در رابطه با اشتغال، رفاه، مسکن، مراقبت‌های بهداشتی و حمایت اجتماعی هستند. کلیشه‌های جنسیتی که با توجه به ماهیت فراگیر و ناتوان‌کننده‌شان تأثیری بی‌اندازه در اعتماد به نفس، ابراز وجود و موفقیت زنان در همه‌ی عرصه‌های زندگی دارند، همچنان مقاومت می‌کنند. تا زمانی که زنان از لحاظ ساختاری نابرابر باقی بمانند، پایه و اساس اشکال متنوع رفتارهای تحقیرآمیز و توهین‌آمیز تداوم خواهند داشت، چه در سطح فردی و چه رسمی. از نمایش جنسی زنان، برای فروش محصولات استفاده می‌شود؛ این نمایش‌ها به احساس ناایمنی مخاطبان دامن می‌زنند و بر انتخاب‌ها و خواسته‌های توده‌ی مردم تأثیر می‌گذارند و به آن‌ها شکل می‌دهند.

تبعیض جنسی تداوم می‌یابد زیرا به‌رغم برخی تغییرات، نظام سرمایه‌داری چالش دهه‌های ۶۰ و ۷۰ را تاب آورد. نه ادغام قشری از زنان در قدرت، و نه افزایش حضور زنان در نیروی کاری که هنوز تحت امر سرمایه است، برابری واقعی برای زنان به ارمغان نیاورده است. در عوض تقسیم طبقاتی در میان آنان را وسعت بخشید و برجسته کرد. بنابراین امروزه هر نوع استراتژی به‌منظور رهایی زنان باید شامل تحولی عمیق در شرایط اجتماعی باشد که ستم بر زنان را پی‌ریزی می‌کند. {این استراتژی} باید تنها نیروی اجتماعی که قادر به ایجاد چالشی جدی با سیستم است، به‌عنوان نقطه‌ی شروع برگزیند: طبقه‌ی کارگر. کارگران برای برخاستن علیه اقلیت ثروتمند و قدرتمند که امروزه مسئول نابرابری شدید و ستم سرمایه‌داری است، هم ذینفع‌اند و هم توانایی دارند و با انجام این کار مبارزه‌ای علیه خود سیستم برپا می‌کنند. این تنها پایه و اساسی است که بالقوه می‌تواند همه‌ی ستم‌دیدگان و استثمارشدگان را حول قدرت متحد و جمعی بسیج کند، و جهانی بدون ستم و نابرابری به ارمغان آورد. برای کسانی که برای رسیدن به این هدف (جهانی بدون ستم و نابرابری) متعهد می‌شوند، ستمی که از سوی نیمی از طبقه‌ی کارگر (زنان) تجربه می‌شود باید از اهمیت اساسی برخوردار باشد.

این‌که در بیش از پنجاه سال گذشته چگونه موقعیت زنان در جامعه تغییر کرد، چگونه سرمایه‌داری شکلی از فمینیسم را اقتباس، تصویب و بکار گرفت، و این امر چگونه نگرش مردم به مسئله‌ی حقوق زنان را تحت تأثیر قرار داد، نه تنها برای مارکسیست‌ها بسیار حیاتی است بلکه برای تمامی کسانی که امروزه می‌خواهند با تبعیض جنسیتی مبارزه کنند نیز باید حیاتی باشد؛ اما تجزیه و تحلیل کافی نیست. جوهر انقلابی مارکسیسم – تأکید آن بر پتانسیل طبقه‌ی کارگر برای گرفتن قدرت و سازمان‌دهی مجدد جامعه، تأثیر دگرگون‌کننده‌ی چنین مبارزه‌ای و پتانسیل ذاتی آن برای رهایی تمامی ستم‌دیدگان – باید در قلب هر تئوری و عمل‌رهایی زنان باشد.

زنان به‌مثابه طبقه‌ی اجتماعی

مدت‌هاست این امر پذیرفته شده که تلقی زنان به‌عنوان یک طبقه‌ی اجتماعی، گرایش به این دارد که تنوع ذاتی در تجارب متفاوت زنان را بی‌اهمیت جلوه داده یا نادیده بگیرد.^۸ و این در جامعه‌ای مملو از تعصب طبقاتی و نیز اشکال مختلف تعصب، می‌تواند به این معنا باشد که زن سفید دگرجنس‌خواه طبقه‌ی متوسط، سوژه‌ی خنثی یا سنگ محک درک ستم بر زنان است، هم به‌واسطه‌ی نفوذ بیشتری که می‌تواند اعمال کند و هم به دلیل منابعی که در اختیار دارد. این، یک نقد موجه از جنبش زنان محسوب می‌شود، چه از نظر تاریخی و چه امروزه که بیانگر مشکل اساسی با رویکردی است که برای آغاز شکلی از ستم را برمی‌گزیند که برای افراد تحت آن ستم نمی‌تواند به‌طور معناداری متحد‌کننده باشد. همچنین شکلی ذاتی با رویکردی دارد که اشکال متفاوت ستم را اساساً جدا از

^۸ برای آشنایی با جنبش‌رهایی زنان در استرالیا از منظر یک فمینیست مارکسیست، نگاه کنید به Curthoys, 1988 صص ۷۳-۷۲؛ همچنین Meekosha

و Pettman, ۱۹۹

هم یا بدون منبعی واحد تلقی می‌کند و در نتیجه مانع (و یا دست‌کم به‌طور منطقی باعث شک و تردید بسیاری نسبت به) ایجاد یک جنبش متحد می‌شود که قادر به مبارزه با تمامی اشکال ستم به شیوه‌ای یکپارچه باشد.^۹

رویکرد مارکسیستی که جامعه را همچون یک کل پویای متشکل از بخش‌های متناقض درک می‌کند که بر مبنای شیوه‌ی تولید شکل گرفته‌اند، ما را به بهترین وجه برای پرهیز از این دام‌ها و مقابله‌ی مداوم با ستم، و مبارزه‌ی هم‌زمان با مظاهر فردی متنوع آن در اشکال متفاوتش مجهز می‌کند. مارکسیست‌ها می‌دانند که زنان می‌توانند هم‌زمان یک طبقه‌ی معنی‌دار اجتماعی را شکل دهند و متأسفانه تا درجه‌ای تقسیم شوند که خود آن طبقه‌ی اجتماعی از نظر مشروعیت مورد پرسش قرار گیرد. نه تنها بین زنان استثمارگر و استثمارشونده منافع مادی آشکارا متضادی وجود دارد، بلکه تفاوت‌های فائق آمدنی اما نه کمتر واقعی نیز، اگر بخواهیم چند مورد را نام ببریم، بر اساس نژاد، توانایی، گرایش جنسی و سن بین آن‌ها وجود دارد. این تنش‌ی مشترک در اکثر گروه‌های تحت ستم است، حتی طبقه‌ی کارگر هم به‌عنوان یک گروه تحت ستم، اگر بتواند به‌طور مؤثر حول منفعتی عینی متحد شود، شامل تجارب بی‌شمار متفاوتی است که با اشاره به آنچه کارگران را متحد می‌سازد نمی‌توان به‌سادگی و کامل درکشان کرد. علاوه بر تفاوت‌های مرتبط با نژاد، گرایش جنسی، سن و توانایی، تفاوت‌های بین کارگران در مشاغل یا صنایع با مزد بالا و پایین، در کارگاه‌های بهتر سازمان‌یافته یا جایی که سنت‌های مبارزه وجود دارد واقعی‌تر هستند، و امروزه باید در هر تحلیل مشخصی از طبقه‌ی کارگر در نظر گرفته شوند. برای دیگر گروه‌های تحت ستم این تفاوت‌ها حتی مسئله‌سازتر است.

اما این تفاوت‌ها خود گروه‌های اجتماعی را نفی نمی‌کند. زنان، همچون دیگر گروه‌های تحت ستم، در یک تناقض پویای مداوم، هم متحدند و هم تقسیم‌شده. تنها با درک این نکته، و قراردادن سرکوب‌زن در یک سیستم وابسته به اشکال متفاوت نابرابری اجتماعی است - که برای دستیابی به رهایی باید با همه‌ی آن‌ها مبارزه کرد - که بحث در مورد زنان به‌مثابه یک گروه اجتماعی، بدون نادیده گرفتن یا بی‌تفاوت بودن نسبت به تجارب متفاوت آنان، امکان‌پذیر می‌شود. در این مقاله، استفاده از واژه و مقوله‌ی زنان باید در پرتو این امر درک شود. باید توجه داشت که این مقاله با این حجم نمی‌تواند پیچیدگی کامل تجارب زنان یا اشکال بسیار زیاد ستم‌های متداخل و متقاطع بر زنان را به‌دقت بررسی کند. برای درک کامل کلیت ستمی که امروزه بر زنان می‌رود مطالعات بیشتری در هر یک از این حوزه‌ها لازم است.

مبنای مادی امروزه‌ی ستم بر زنان

ستم بر زنان منحصر به سرمایه‌داری نیست و هم‌زمان با ظهور نخستین تقسیمات طبقاتی در شش‌هزار سال پیش، یکی از ویژگی‌های جوامع بشری بوده است.^{۱۰} کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اثر انگلس که در سال ۱۸۸۴ منتشر شد، در درک ما از

^۹ برای بحثی در این مورد نگاه کنید به Bloodworth, 1991

^{۱۰} مطالعات جدید آثار چاپ‌نشده‌ی مارکس نشان می‌دهد که تبعیض جنسیتی علیه زنان پیش از تقسیم جامعه به طبقات نیز وجود داشته است. (مترجم)

این روند مهم ترین سهم را دارد. تلاش های مارکسیست های بعدی، همچون کریس هارمن^{۱۱} و نیز فمینیست های مارکسیست، همچون کارن ساکس^{۱۲} بر اساس گزاره های اصلی انگلس بنا شده است.

در جوامع سرمایه داری معاصر، ستم بر زنان همچنان بخش جدانشدنی روابط استثمارگرانه ی طبقاتی است، روابطی که اساس سرمایه داری مدرن تلقی می شود و شاخصه ی آن است؛ و به طور خاص بر دو ستون کلیدی استوار شده – تجربه ی خاص استثمار مستقیم زنان در محل کار، و ماهیت خصوصی شده ی نگهداری و بازتولید مهم ترین کالای سیستم: نیروی کار که در سرمایه داری مدرن اساساً از طریق نهاد اجتماعی و اقتصادی خانواده سازمان می یابد.

زنان در محل کار

امروزه تقریباً در همه ی کشورهای جهان، زنان جزئی همیشگی و یکپارچه از نیروی کار هستند. آن ها نزدیک به ۵۰ درصد از نیروی شاغل استرالیا را تشکیل می دهند، و بخش اعظم زنان استرالیا بیشتر عمر خود را برای کسب دستمزد کار می کنند. بیش از نیمی از نیروی کار در امریکای شمالی، آسیای شرقی، اقیانوس آرام و جنوب صحرای افریقا، و ۴۰ درصد نیروی کار در سطح جهان زنان هستند.^{۱۳}

ماهیت پاره وقت و موقتی کار زنان، عامل عمده ی مزد کم و موقعیت پایین تر آنان در کار است. احتمال اینکه زنان کار پاره وقت داشته باشند سه برابر مردان است، چه در اقتصادهایی با سطح بالای کار پاره وقت و چه سطح متوسط کار پاره وقت. استرالیا با نرخ ۳۸ درصد، سومین نرخ کار پاره وقت زنان در جهان سرمایه داری پیشرفته را دارد، درست بعد از هلند (۶۰ درصد) و انگلستان (۳۹ درصد) و هم سطح با آلمان (۳۸ درصد).^{۱۴}

زنان همچنین به تمرکز در صنایع کم درآمد گرایش دارند. در استرالیا زنان بیش از نیمی از نیروی کار در مراقبت های بهداشتی و کمک های اجتماعی (۷۸/۳ درصد)، آموزش و پرورش (۷۰/۶ درصد)، خرده فروشی (۵۵/۹ درصد)، مسکن و خدمات غذایی (۵۴/۲ درصد)، خدمات اداری و پشتیبانی (۵۲/۱ درصد) و خدمات مالی و بیمه (۵۰/۳ درصد) را تشکیل می دهند.^{۱۵} مراقبت های بهداشتی و کمک های اجتماعی و آموزش و پرورش، دو صنعت کلیدی که زنان را استخدام می کند، دومین و سومین صنایع کم درآمد در استرالیا هستند.^{۱۶}

نتیجه این است که نزدیک به ۴۵ سال پس از اولین مصوبه ی عمومی دستمزد برابر، زنانی که در استرالیا کار تمام وقت انجام می دهند، تنها ۸۲/۵ درصد از حقوق مردان، درآمد دارند. اگر بخواهیم آن را برحسب درآمد طول عمر اندازه بگیریم، با توجه به اینکه انتظار می رود مردان دارای تحصیلات دانشگاهی، در قیاس با درآمد فقط ۱/۸ میلیون دلاری زنان در همان رده، حدود ۳/۳ میلیون دلار

^{۱۱} Harman, 1994

^{۱۲} Sacks, 1982

^{۱۳} Elborgh-Woytek et al, 2013.

^{۱۴} Wolf, 2013, p46.

^{۱۵} Workplace Gender Equality Agency, 2013.

^{۱۶} Australian Bureau of Statistics, 2012

در دوران کاری خود دریافت کنند، این شکاف به نصف نزدیک‌تر است.^{۱۷} بنابراین زنان نماینده‌ی بخش بزرگ و قابل‌توجهی از نیروی کار کم‌درآمد هستند.

موقعیت نابرابر زنان در کار به سه شکل مهم به نفع طبقه‌ی سرمایه‌دار است. نخست، هزینه‌ی کلی دستمزد را برای طبقه‌ی سرمایه‌دار کاهش داده و بنابراین نرخ متوسط بهره‌کشی از طبقه‌ی کارگر را افزایش می‌دهد. دوم، با افزایش رقابت بین بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر و فراهم کردن وسیله‌ای برای کارفرمایان جهت تضعیف دستاوردهای قبلی کارگران، بر همه‌ی کارگران برای کاهش دستمزد فشار می‌آورد. در این ارتباط زنان از لحاظ تاریخی نیز باعث تضعیف سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر شده‌اند، زیرا نسبت به هم‌تایان مردشان در کار اتحادیه‌ای ضعیف‌تر عمل می‌کنند و فشار بیشتری در جهت کاهش دستمزدها و تضعیف شرایط کار به وجود می‌آورند.^{۱۸}

سرانجام، این امر کارگران مرد را در تقابل با کارگران زن قرار می‌دهد، زیرا کارگران مرد اغلب و به‌طور تاریخی، زنان کارگر با دستمزد پایین را تهدیدی برای دستمزد و شرایط کار خود می‌دانند، و نیز علتی برای تنزل پایگاه و شأن‌صنایعی که پیش‌تر در سلطه‌ی مردان بوده‌اند. این استراتژی کلاسیک «تفرقه‌بینداز و حکومت کن» از طرف کارفرمایان - که امروزه بیشتر و عموماً علیه مهاجران و پناهنده‌ها و سایر به‌اصطلاح «تهدیدها» برای مشاغل استفاده می‌شود - هیچ مزیتی برای کارگران ندارد؛ بلکه روشی کلیدی است برای منحرف کردن نارضایتی از شرایط کار و دستمزد از مسئولان، به‌سوی کسانی که معمولاً آسیب‌پذیرترین گروه‌های کاری هستند.

علاوه بر دریافت دستمزد کمتر، و تا حدودی به دلیل آن، زنان کارگر با موانعی دیگر نیز مواجه‌اند که آنان را هم از لحاظ اقتصادی و هم اجتماعی در شرایط نامساعدی قرار می‌دهد، و کارفرمایان را قادر می‌سازد راحت‌تر از آنان سوءاستفاده کنند. فقدان مهدکودک و مشکلات مرتبط با بچه‌داری و مراقبت از آنان هنگام کار، یکی از جنبه‌های مهم تبعیض ساختاری علیه زنان است. مطالعات نشان می‌دهد که زنان حرفه‌ای بدون فرزند، درآمدی معادل هم‌تایان مرد خود کسب می‌کنند، اما در مورد مادران شاغل نمی‌توان چنین گفت.^{۱۹} زنان که به‌طور متوسط درآمد کمتری نسبت به مردان دارند، احتمال اینکه کار خود را به دلیل مراقبت‌های طولانی از فرزندانشان رها کنند بیشتر از مردان است. ضرورت اقتصادی، صرف‌نظر از خواسته‌های افرادی که در آن نقش دارند، برای هرکسی به‌جز ثروتمندان روش زندگی را دیکته می‌کند. والدی که درآمد بالاتری کسب می‌کند باید به کار ادامه دهد، درحالی‌که آن دیگری باید مرخصی بگیرد. این مسئله به‌نوبه‌ی خود تأثیری درازمدت بر قابلیت کسب درآمد و استقلال مالی زنان دارد. چنین واقعیتی هم محصول و هم تقویت‌کننده‌ی این عقیده است - زن و مرد هم به یک اندازه آن را قبول دارند - که مسئولیت اساسی و تمایل طبیعی زنان مراقبت از دیگران است، و کار دستمزدی آنان نیز با همین خواسته مطابقت دارد.^{۲۰} هزینه‌های گزاف مهد کودک و محدودیت دسترسی به آن بدین معناست که کار کردن هر دو والد، زمانی که فرزندانشان بسیار کوچک‌اند، تبدیل به یک کار لوکس شده که فقط زوج‌های طبقات متوسط و ثروتمند استطاعت آن را دارند.^{۲۱}

^{۱۷} Anne Summers, "Gender pay gap still a disgrace", *Sydney Morning Herald*, 5 January 2013

^{۱۸} Ryan and Conlon, 1975, pp33-34

^{۱۹} "Women in the Workforce: Female Power", *The Economist*, 30 December 2009.

^{۲۰} Fieldes, 2013; Bloodworth, 2004a.

^{۲۱} Matt Wade, "Childcare costs: families spending 9% of income after subsidies", *The Age*, 9 December 2013; see also Fieldes, 2013.

این نابرابری اقتصادی، بر زنان مختلف به روش‌های متفاوتی اثر می‌گذارد، اغلب نیز موجب آمیختن اشکال دیگر تبعیض می‌شود. تحقیقی که از سوی کمیسیون حقوق بشر در سال ۲۰۰۸ انجام شد، برخی از دغدغه‌های اصلی این گروه‌های مختلف را برجسته کرده است:

برخی از دغدغه‌های اصلی زنان بومی در جوامع دورافتاده عمدتاً در ارتباط با تأمین شرایط ابتدایی زندگی بود، مانند زندگی با خاطری آسوده، دسترسی به مسکن، آموزش، اشتغال و مراقبت‌های بهداشتی. برای زنان در صنایع کم‌دستمزد، به‌ویژه صناعی که زنان در آن غالب‌اند، دستمزد بهتر و بهبود شرایط عمومی محل کار، مانند استراحت برای چای یا دسترسی به سرویس بهداشتی، مهم‌ترین دغدغه‌ها بود. مهم‌ترین خواست زنان پناهنده، دسترسی به آموزش و اشتغال بدون ترس از تبعیض نژادی، به‌علاوه نیاز به پذیرش اجتماعی تفاوت‌های فرهنگی، اعلام شد. برای زنان معلول، توانایی زندگی راحت و قدرت تصمیم‌گیری در مورد زندگی خودشان، همچنین دسترسی به آموزش و اشتغال، حیاتی بود.^{۲۲}

به‌رغم تمامی تفاوت‌ها، موضوع مشترک تجربه‌ی ستم در میان گروه‌های مختلف زنان، شامل درآمد ناکافی، تبعیض در کار و عدم دسترسی به خدمات است. بنابراین محل کار مکانی است که ستم بر زنان، آشکارا احساس می‌شود، چه به‌عنوان نتیجه‌ای از دستمزد کم، شرایط بد یا عدم حمایت کافی که معمولاً منجر به محرومیت آشکار می‌شود. این تجربه، اعتمادبه‌نفس، استقلال مالی، گزینه‌های فردی و استاندارد زندگی بیشتر زنان را شکل می‌دهد و بر آن تأثیر می‌گذارد.

بازتولید خصوصی شده

نهاد اجتماعی و اقتصادی خانواده که مسئولیت اساسی حفظ و نگهداری و بازتولید نیروی کار در نظام سرمایه‌داری را به عهده دارد، یک منبع کلیدی برای سرکوب زنان است. خانواده منحصر به سرمایه‌داری نیست، و به اشکال متفاوت یکی از مشخصه‌های اکثر جوامع طبقاتی محسوب می‌شود. {خانواده} در طول زمان خود را تطبیق و تغییر داده است. این تغییرات هم به‌واسطه‌ی تناقض‌های درونی خود خانواده و هم در پاسخ به ماهیت متغیر و الزامات تولید صورت گرفته است.

در نظام سرمایه‌داری، خانواده ویژگی‌های متعددی دارد که آن را از اشکال پیشین متمایز می‌کند. مهم‌تر از همه، نقش مهمی که قبلاً خانواده به‌عنوان تولیدکننده و بازتولیدکننده برای طبقات کارگر ایفا می‌کرد اکنون به‌طور موثری متوقف شده، زیرا فرآیندهای صنایع کلان بر تولید کالا سلطه یافته است. خانواده‌ها به‌طور فزاینده‌ای وسایل معیشت کمتری، مستقل از سرمایه‌داری، برخوردار می‌شوند و یا به کلی از حق داشتن استقلال در تهیه‌ی وسایل معاش محروم شده‌اند. در عوض، به‌اجبار برای بقای خود به کار مزدی یک یا چند عضوشان وابسته شده‌اند. این امر نقش متغیر خانواده و چشم‌انداز حاصل از آن را، به‌عنوان عرصه‌ای مستقل و جدا از تولید و زندگی اجتماعی و کاری، پی‌ریزی کرده است. بنابراین خانواده، دست‌کم از لحاظ نظری بر مراقبت و تسلی آن ویژگی‌های فردی اعضایش تمرکز دارد که به واسطه و درارتباط مستقیم با کسالت‌باری کار مزدی و عرصه‌ی تولید ایجاد شده‌اند.

^{۲۲} Human Rights Commission, 2008.

مسیر تاریخی این انتقال، به هیچ وجه هموار نبود. تأثیر انقلاب صنعتی انگلستان هنگام ظهور طبقه کارگر، پیوندهای قدیمی خانوادگی همه‌ی مردم را تقریباً از بین برد- مردان، زنان و کودکان- مجبور به کار کمرشکن در ساعاتی طولانی بودند که هر نوع «زندگی خانوادگی» را، به شکلی که اکنون می‌شناسیم، غیرممکن می‌کرد. با مشاهده‌ی همین روند بود که مارکس و انگلس بدون هیچ توجیهی پیش‌بینی کردند که خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر به‌عنوان نتیجه‌ای از بهره‌کشی در حال نابودی است. «مفهوم خانواده دیگر وجود ندارد، اما اینجا و آنجا محبت خانوادگی مبتنی بر روابط بسیار واقعی قطعاً یافت می‌شود» مشاهده‌ی آنان از زندگی خانوادگی طبقه‌ی کارگر در ۱۸۴۶ بود.^{۲۳}

در استرالیا تهاجم ایدئولوژیک و حقوقی اصلاح‌طلبان طبقه‌ی متوسط، خانواده هسته‌ای را به طبقه‌ی کارگر تحمیل کرد و باعث کاهش زادوولد به حداقل، مرگ‌ومیر بالای نوزادان و کاهش امید به زندگی در میان کارگران شد که تهدیدی فوری و بلندمدت برای صنعت محسوب می‌شد. این تهاجم هم با مقاومت طبقه‌ی کارگر روبرو شد و هم با حمایت آنان، که آب‌شخور آن از یک طرف نگرانی‌اشان در مورد توانایی تامین معاش اعضای خانواده و از سوی دیگر تمایل آنان به بازگرداندن کرامت، آسایش و امنیت شخصی‌ای بود که گویا فقط خانواده می‌توانست به آنان عرضه کند.^{۲۴} از سوی دیگر، خانواده‌های بومی معمولاً با اقدام به سقط کودکان نژاد مخلوط متلاشی شدند، اقدامی که تا دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه یافت.^{۲۵}

در نتیجه، نگرش به خانواده در درون طبقه‌ی کارگر به‌طور جدایی‌ناپذیری با مسئله‌ی استانداردهای زندگی پیوند داشته و دارد. نمی‌توان آن‌طور که برخی از فمینیست‌ها می‌پندارند، آن‌ها را به‌سادگی به‌مثابه بازتابی از نگرش مردان نسبت به زنان، یا نسبت به مزیت‌های شراکت زنان در نیروی کار دید.^{۲۶}

خانواده‌ی امروزی و ستم بر زنان

در قرن نوزدهم، خانواده بدون اینکه ناپدید شود به انجام وظیفه‌ی اجتماعی تعریف‌شده‌ی خود ادامه داد. خانواده به‌عنوان منبعی از مراقبت، آسایش و تغذیه، امروزه هم مسئول اصلی رفاه و انگیزه‌بخشی به کارگران پنداشته می‌شود، به‌گونه‌ای که کارگران بتوانند یک روز، یک ماه، یک سال یا ده سال دیگر کار کنند. سلامت و اجتماعی‌شدن کودکان و سهم بزرگ مراقبت از سالمندان، بیماران و ازکارافتاده‌ها نیز همچنان عمده‌تاً توسط خانواده انجام می‌شود.

یک منبع آماده و قابل‌بهره‌کشی از نیروی کار با کمترین هزینه (یعنی کارگرانی که مایل‌اند و قادرند برای دستمزد کار کنند)، مهم‌ترین دل‌مشغولی طبقه‌ی سرمایه‌دار است. بدون اینکه انسان‌ها حاضر به کار باشند و برای جبران کارشان فقط کسری از ارزشی را که با کارشان تولید کرده‌اند بپذیرند، هیچ سود، هیچ انباشت سرمایه و هیچ حضور قدرتمند و امتیازی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار وجود نخواهد داشت. این امر که کارگران در بیشتر موارد تمایل به تکرار نهاد خانواده دارند، وظایفشان را به‌سهولت و بدون هیچ توقع جبرانی انجام می‌دهند و مراقبت از فرزندان یا دیگران را به‌عنوان مسئولیت شخصی می‌پذیرند، از دید سرمایه‌دار، خانواده را به

Marx and Engels, 1846^{۲۳}

Bloodworth, 1990^{۲۴}

Lee Ack and Bloodworth, 1998^{۲۵}

Summers, 1977, p 259^{۲۶}

مکانیسمی کارآمد و مقرون به صرفه برای تولید نیروی کار تبدیل می‌کند. بنابراین خانواده نقشی دوگانه دارد، هم به عنوان نهاد ضروری اقتصادی و هم نهادی اجتماعی، جدا از شیوهی تولید سرمایه‌داری اما مشروط به آن.

اغلب کارهایی که برای برقراری خانواده انجام می‌شود، داوطلبانه، بدون هیچ‌گونه جبران مستقیم و به طور نامتناسبی توسط زنان صورت می‌گیرد. باینکه در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، زنان و مردان گرایش دارند ساعات کاریشان در هفته معادل هم باشد (شامل کارمزدی و غیرمزدی)، هنوز هم زنان بخش بیشتری از کار بدون مزد خانه را انجام می‌دهند، به‌ویژه هنگامی که مراقب فرزندان کوچکشان باشند.^{۲۷} با این‌که تفاوت ساعات کار خانگی که زنان و مردان انجام می‌دهند در طی دو دهه اخیر کمتر شده است، اما همچنان احساس مسئولیت نسبت به خانه و فرزندان به شدت متوجه زنان است. سنگینی ترکیبی از کلیشه‌های جنسیتی، عدم تعادل اقتصادی بین زنان و مردان، و خواست‌ها و انتظارات کارفرمایان منجر به موقعیت‌هایی شده که زنان، بدون در نظر گرفتن اهداف و خواست‌های فردی خود یا همسرانشان، خود را ناچار به ایفای نقش‌های مراقبتی می‌بینند.

از سویی، خانواده پایه و اساس نقش‌های جنسیتی است که اثر مخربی در تضعیف اعتماد به نفس، آرمان‌ها و مشارکت زنان در زندگی عمومی، دارند؛ خواه به صورت ارائه‌ی تصویر تحقیرآمیز و شی‌گونه از زنان به عنوان شرکای جنسی جذاب – که در حال حاضر نه فقط زندگی زنان بزرگسال بلکه تقریباً هر مرحله از زندگی زنان و دختران را تحت تأثیر قرار داده – یا فرزندآورانی بالقوه، زنان ناکامل و حرفه‌ای بدون فرزند، یا تقاضا و تشویق حضور زنان به عنوان افرادی محدود به سینک ظرف‌شویی و خدمات همیشگی مادری (یا ترکیبی از موارد بالا). کلیشه‌های مختلف زنان در نهایت مبتنی است بر نقش‌هایی که برای آنان تعیین شده و زنان در واقعیت و به‌طور معمول در ساختار خانواده اجرا می‌کنند.

جدایی بین کار مزدی و کار خانگی نیز در این کلیشه‌ها نقش دارند و آن‌ها را تقویت می‌کنند. همان‌طور که لیز فوگل^{۲۸} توصیف می‌کند، «به نظر می‌رسد انزوای واحدهای کارخانگی، نوعی جدایی طبیعی زنان از مردان است. گویا حبس در دنیایی پشت دیوارهای تولید سرمایه‌داری، جایگاه طبیعی و ازلی زنان است.»^{۲۹} این مسئله باعث ایجاد تقسیم کار قابل توجهی می‌شود که ظاهراً این ایده را تقویت می‌کند که زنان قابلیت یا تمایل طبیعی به انجام کارهای مراقبتی دارند، درحالی‌که مردان شجاعانه وارد جهان می‌شوند تا وابستگان آسیب‌پذیر خود را تأمین کنند. علاوه بر این‌ها، روش‌های بی‌شمار دیگری نیز که کلیشه‌های جنسیتی را تحمیل و تقویت می‌کنند، بر نگرش، آرزوها، خودانگاره‌ها و رفتار مردمی که تحت نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنند، به شدت تأثیر می‌گذارند.

علاوه بر این، ماهیت پرداخت نشده و ارزش‌گذاری نشده‌ی کار زنان در خانه نیز به نابرابری اقتصادی در روابط زن و مرد دامن می‌زند و در این نابرابری نقش دارد و موقعیتی ایجاد می‌کند که زنان کمابیش تمایل می‌یابند به درآمد شوهرانشان وابسته شوند. همچنین، کارفرمایان برای پرداخت کمتر به زنان کارگر، به این تفکر کلیشه‌ای استناد می‌کنند که جای مناسب برای زنان، خانه و مراقبت از کودکان است و نه کار برای دستمزد. چنین تفکراتی برای ساختار نیروی کار مدرن بسیار خطرناک است. تفکراتی که حتی هم اکنون نیز مقاومت می‌کنند، حتی در شرایطی که اکثر زنان، از جمله زنانی که از کودکان مراقبت می‌کنند کارمزدی انجام می‌دهند. نتیجه‌ی این تفکرات علاوه بر عدم وجود مرخصی کافی برای زایمان و مراقبت از نوزاد، موقعیتی به وجود می‌آورد که زنان بیشتر به حاشیه رانده شده و از کار محروم شوند و از لحاظ اقتصادی نیز به خانه وابسته باشند. این تفکرات

Rachel Browne and Eleanor Spring, "A mother's work vacuum-packed", *The Age*, 17 July 2013 (based on *Families Working Together*, 2013)

Lise Vogel^{۲۸}

Vogel, 1983, p154^{۲۹}

در نتیجه، بر روش‌های ارائه‌ی خدمات اجتماعی، ایجاد سیاست‌های عمومی و نوشتن قوانین تأثیر گذاشته و متقابلاً توسط آن‌ها تقویت می‌شوند.

ترکیب تجارب زندگی در شکل خاصی از خانواده، به اضافه‌ی تقویت مادی و ذهنی آن در هر حوزه‌ی زندگی، پس‌زمینه‌ای می‌سازد که براساس آن نگرش افراد در مورد نقش‌ها، ویژگی‌ها و توانایی‌های زنان و مردان شکل می‌گیرد. بنابراین عجیب نیست که نگرش‌های متداول عموماً مبتنی بر تبعیض جنسیتی هستند. این وضعیت، به‌رغم اینکه ترکیب‌بندی‌های زندگی جدید هر روز کمتر با مدل سنتی خانواده هسته‌ای مطابقت دارد، حفظ شده است. در عین حال خانواده همچنان به‌عنوان یک ایده‌آل تداوم یافته‌است، ایده‌الی که بی‌ثباتی‌ها و به‌اصطلاح انحرافات در قیاس با آن سنجیده می‌شود. و همچنان به‌عنوان منبعی برای ایجاد حس هویت و تعهد به دیگران در میان هم‌همی مردم مورد پذیرش است، حتی در میان آنانی که آگاهانه می‌کوشند زندگی خانوادگی سنتی را رد کنند. به همین دلیل، خانواده پایه و اساس ستم بر کسانی است که هویت جنسی یا گرایش جنسی‌شان با هنجار دگرجنس‌خواهی موجود در خانواده انطباق ندارد. بنابراین رهایی زنان از رهایی‌های لژیون‌ها، گی‌ها، دوجنسی‌ها و فراجنسیتی‌ها جدایی‌ناپذیر است. کلید ماندگاری خانواده در طول زمان، عملکردش در رابطه با تولید و انباشت سرمایه است. نقش آن در حفظ، نگهداری و بازتولید طبقه‌ی کارگر، و تحمیل مسئولیت حجم زیادی از کار بدون مزد، اما اجتماعاً لازم بر زنان، به آن معنی است که به‌رغم بسیاری تغییرات دیگر، پایداری خواهد کرد- و با آن ستم بر زنان.

خانواده و طبقه‌ی کارگر

بازتولید خصوصی‌شده که در درجه‌ی اول از طریق خانواده‌ی سرمایه‌داری سازمان یافته، عنصری کلیدی در ستم بر طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی است. استخراج مداوم ارزش اضافه از کار اغلب کارگران، از سوی طبقه‌ی سرمایه‌دار انگیزه‌ی اجتماعی و اقتصادی است که زندگی هم‌همی مردمی را که در جامعه‌ی سرمایه‌داری زندگی می‌کنند، شکل می‌دهد. بهره‌کشی موجود در قلب این نظام را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان انتقال ساده‌ی اقتصادی درک کرد و آن را تقلیل داد. بهره‌کشی ضرورتاً اساس یک ساختار عظیم ایدئولوژیک و اجتماعی را شکل می‌دهد که در جهت تقویت، مشروعیت‌بخشی و دفاع از آن {ساختار} عمل می‌کند. ماهیت دقیق این ساختار مشروط به نیازهای خاص و متغیر تولید و انباشت رقابتی سرمایه است که آن را پیش می‌راند. در نتیجه ظهور و سقوط نهادها و شیوه‌های اجتماعی تا حد زیادی به ظرفیت آن‌ها در تقویت و یاری به این روند وابسته است.

بنابراین اقلیت کوچکی که برتری‌شان به انقیاد اکثریت بستگی دارد، علاقه‌ی خود را صرفاً به زندگی مردم در حال کار و ساعاتی که آن‌ها در محل کار مشغول‌اند، محدود نمی‌کند. بلکه، نفوذ بر رفتار و در صورت امکان کنترل رفتار، افکار و آرزوهای استثمارگران نیز برای آنان ضروری است. در این مورد نهاد خانواده نقشی کلیدی ایفا می‌کند. القای ایده‌ها و نگرش‌های لازم به کارگران - از احترام به اقتدار و تعهد به‌دقت، تا باور به کیفیت‌های دموکراتیک و «طبیعی» نظام سرمایه‌داری - برای نیروی کار همراه و فرمان‌بردار یک نیاز است، و این چیزی است که خانواده در آن نقش حیاتی بازی می‌کند. تضمین ثبات و پایداری زندگی کارگران که آنان را قادر سازد به شکل مناسبی طی سال‌ها و دهه‌ها استثمار شوند نیز یکی از وظایف مهم خانواده است.

علاوه بر این، طبقه‌ی سرمایه‌دار نیاز دارد کارگران آن‌قدر سالم باشند تا بتوانند تا حد امکان طولانی‌تر کار کنند، و نسل‌های جدیدی پرورش دهند که پس از آنان جایگزین شوند. بنابراین نظام خانواده، تمایلات جنسی و فعالیت‌های بازتولیدی کارگران برای

یکپارچگی درازمدت روند بهره‌کشی و انباشت سرمایه مهم است. افزون بر این، از دیدگاه طبقه‌ی سرمایه‌دار، خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر بازار مهمی برای مصرف و صفی همواره در حال افزایش از {تقاضا برای} کالاها و خدمات است. به این معنا که ماهیت مصرف، شکل‌گیری خواسته‌ها، سبک زندگی و تفریح نیز جنبه‌های دیگر زندگی‌اند که طبقه‌ی سرمایه‌دار علاقه دارد تا حد امکان بر آن تأثیر بگذارد.

در سطحی وسیع‌تر، خانواده با ایجاد حس ثبات و تعهد به دیگران، به‌ویژه بستگان، همچون نیرویی تثبیت‌کننده عمل می‌کند. ترس از عدم توانایی در تهیه‌ی معاش اعضای خانواده، اغلب به‌عنوان عامل مهم بازدارنده‌ی اعتراضات کارگران در مقابل رفتار تحقیرآمیز یا دستمزد کم عمل می‌کند، به دلیل ترس از دست دادن شغل یا عدم توانایی تأمین معاش. خانواده نیز به‌نوبه‌ی خود چیزی مهم‌تر به کارگران عرضه می‌کند: آسایش، هویت و رضایت شخصی که تا حدی کارگر را از آنچه در فعالیت روزمره او را انکار می‌کند، دور کرده و آن را جبران می‌کند. بنابراین می‌توان فهمید چرا کارگران اغلب از خانواده و ارزش‌های مرتبط با آن حمایت کرده و آن را گرامی می‌دارند، با وجود اینکه جنبه‌ای از موقعیت فرودست آنان، و اغلب جایگاه ناخشنودی و سوءاستفاده است.

بنابراین طبقه‌ی سرمایه‌دار کنترل خود بر تولید، انتشار ایده‌ها و وضع قوانین را اعمال می‌کند تا نه تنها بر آنچه در محل کار است نفوذ داشته باشد، جایی که بهره‌کشی مستقیم صورت می‌گیرد، بلکه تقریباً تمامی جوانب زندگی اجتماعی و شخصی تحت نظام سرمایه‌داری را که خانواده مرکز آن است، نیز کنترل کند (کما بیش به سطح مقاومت، سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر و انسجام طبقاتی‌شان بستگی دارد).

هر رویکرد راستین مارکسیستی باید به دنبال درک رابطه‌ی دیالکتیکی بین ستم و استثمار زنان و ستم بر طبقه‌ی کارگر باشد که از طریق ساختارهای صنعت و محیط کار و همچنین نهاد خانواده اعمال می‌شود. این‌ها سپس باید به‌عنوان بخشی از کلیت جامعه سرمایه‌داری تحلیل و فهمیده شوند. این تنها پایه و اساس درک و ادغام اشکال گوناگون نابرابری اجتماعی و ستم موجود و هم‌پوشان در سرمایه‌داری، و بسط راهبردی مؤثر برای مبارزه با آن‌هاست.

تقلیل‌گرایی

تحلیلی که ستم بر زنان را ناشی از ساختارهای بهره‌کشی و ستم طبقاتی می‌داند اغلب به‌عنوان «تقلیل‌گرایی» رد می‌شود. در واقع، ادعاهای گسترده‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه مارکسیسم تقلیل‌گراست، و به همین دلیل نیز برای پرهیز از این خطا به فمینیسم نیاز داریم. اما متهم‌کنندگان به ندرت توضیح می‌دهند که دیگران چگونه از تقلیل‌گرایی پرهیز می‌کنند و تعریفی از تقلیل‌گرایی ارائه نمی‌دهند. روایت‌هایی از مارکسیسم، همچون مکتب تحلیلی، وجود دارد که تقلیل‌گرا هستند. استالینیسیم که اغلب مارکسیسم قلمداد می‌شود، شامل عناصر مهمی از تقلیل‌گرایی خام اقتصادی است.^{۳۰} اما این بدان معنا نیست که مارکسیسم به‌طور کلی تقلیل‌گراست.

تقلیل‌گرایی به تحلیلی اشاره دارد که پدیده‌های پیچیده را بسیار ساده می‌کند. این تحلیل «اصرار اکید و فوری دارد که بین عناصری که تنها از طریق عواملی واسطه‌ای با هم ارتباط دارند، پیوند مستقیم ایجاد کند».^{۳۱} استدلالی که با مشاهده‌ی روابط نابرابر زن و مرد در خانواده، نتیجه می‌گیرد تمایل مرد برای کنترل زن دلیل ستم بر زنان است، مثالی کلاسیک از تقلیل‌گرایی است. این استدلال

Rees, 1998, pp4-6^{۳۰}
Rees, 1998, p99^{۳۱}

تأثیر بهره‌کشی سرمایه‌داری، ساختار نیروی کار، و چگونگی شکل‌گیری خانواده و تجربه‌ی زنان از کار را نادیده می‌گیرد، و فقط برخی عناصر متناقض خانواده را نام می‌برد.^{۳۲}

مارتا خیمه‌نس اشاره می‌کند: «این استدلال که طبقه اساس است؛ به معنای "تقلیل" ستم جنسیتی یا نژادی به طبقه نیست، بلکه روشن می‌کند که قدرت بنیادی و "بی‌نام" در زمینه‌ی فعل و انفعالات اجتماعی، ریشه‌اش در "میان‌بخشی" قدرت طبقه است.»^{۳۳} در نوشته‌ای مشابه، ساندرا بلادورث استدلال می‌کند: «چنانچه طبقه را برای درک درست از خشونت خانوادگی اساسی بدانیم، به معنای "تقلیل" ساده‌انگارانه‌ی ستم بر زنان به طبقه نیست، بلکه قرارداد آن ستم در سرمایه‌داری است، به این منظور که نشان داده شود چگونه ستم جنسیتی با ستم طبقاتی تقاطع دارد؛ آن‌ها صرفاً به‌مثابه جنبه‌های مجزای اجتماعی باهم "تقاطع" ندارند، بلکه بهره‌کشی طبقاتی ستم را تولید می‌کند و این‌گونه باهم پیوند می‌خورند.»^{۳۴} هیچ‌چیز ذاتاً تقلیل‌گرایانه در خصوص تحلیلی که ستم بر زنان را از تولید و اقتصاد آغاز می‌کند وجود ندارد، قطعاً نه بیشتر از آنچه که در مورد تحلیل‌هایی که از بیولوژی، جنسیت یا روان‌شناسی انسان آغاز می‌کنند. اگر بتوان ثابت کرد یک ساختار قدرت مستقل دیگری وجود دارد که مسئول ستم بر زنان است، می‌توان نشان داد این استدلال مارکسیستی که ریشه‌ی تمامی اشکال ستم را در فرایند بهره‌کشی اقتصادی انباشت می‌داند، تنها ساده‌سازی بیش‌ازحد است.^{۳۵} از سوی دیگر، روش دیالکتیکی مارکسیسم به‌عنوان محافظی در مقابل تقلیل‌گرایی محسوب می‌شود. این روش شامل شناخت جامعه به‌مثابه کلیتی است که از بخش‌های متناقضی ساخته شده که بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند و به‌نوبه‌ی خود از کل تأثیر می‌پذیرند. این کلیت شامل واقعیت عینی و آگاهی ذهنی، ساختارهای اجتماعی و عمل انسانی، عوامل اقتصادی، فرهنگ، قانون، نهادهای دولتی و دیگر عوامل است. تأثیر متضاد این بخش‌ها بر یکدیگر و تغییر مداوم سائق‌های کل، منتج به واقعیتی جدید می‌شود که نمی‌تواند به هیچ‌یک از بخش‌هایش تقلیل یابد. بنابراین هر جنبه از جامعه باید به‌طور انضمامی و در بستر تاریخی‌اش، و با احتساب ماهیت پویای هر واقعیت اجتماعی، درک شود. سرانجام اینکه تمامی بخش‌ها اهمیت یکسانی ندارند؛ برخی نسبت به دیگری اساسی‌ترند. درک روش دیالکتیکی، نتیجه‌گیری درستی را که باید نتیجه‌ی نهایی و یک تحلیل انضمامی و کاربرد صحیح از روش باشد، تضمین نمی‌کند. اما تلاش برای پیوند عناصر تئوری‌های بسیار متفاوت به مارکسیسم نیز نتیجه نمی‌دهد—به‌ویژه که اگر آن پیوند بر مبنای درکی نادرست از ماهیت و علت تقلیل‌گرایی باشد.

مشکلات دوره‌ی عقب‌نشینی طبقه‌ی کارگر

دهه‌ها شکستی که طبقه‌ی کارگر متحمل شده — و عقب‌نشینی آن، از نظر سیاسی و سازمانی در بیش از سی، چهل سال گذشته در بخش‌های جهان سرمایه‌داری پیشرفته — اندیشه‌های سیاسی و کنشگری را به روشی عمیقاً منفی شکل داده است. در میان کسانی که دغدغه‌ی مبارزه با ستم بر زنان را دارند، این امر منجر به انحراف از سیاست‌های طبقاتی شده است، به‌گونه‌ای که برای کسانی که به دنبال تغییرات اجتماعی بنیادی هستند طبقه‌ی کارگر به‌عنوان نیروی جهت‌دهنده کمتر بدیهی تلقی می‌شود، و بیشتر به سمت طبقه‌ی

^{۳۲} See Fieldes, 2013 and Bloodworth, 2004a

^{۳۳} Gimenez, 2001

^{۳۴} Bloodworth, 1992

^{۳۵} ساندرا بلادورث نشان داد که چگونه یکی از محبوب‌ترین نظرها در مورد چنین ساختاری، یعنی پدرسالاری، اساساً ناقص است: بلادورث ۱۹۹۰.

متوسط جهت‌گیری کرده‌اند که از سوی قشر جدیدی از زنان مقاله‌نویس، دانشگاهی و سیاست‌مدار رهبری می‌شوند. علاوه بر این، محبوبیت اندیشه‌های پسامردن در چند دهه‌ی گذشته، با تأکید بر گفتمان‌های خُرد، هویت و درون‌گرایی، هرگونه اندیشه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، و سیاست‌های جناح چپ مرتبط با آن را بیش‌ازپیش تضعیف کرده، به‌گونه‌ای که دیگر چیزی برای ارائه برای مبارزه با آن ستم‌های موردپرسش ندارند.

این امر، تغییری هم در فهم عامه و هم در مباحثه عمومی به بار آورده است. تأکید و تمرکز مبارزه برای حقوق زنان، که جنبش آزادی زنان از آن حمایت و دفاع می‌کرد - حقوق محل کار، پرداخت برابر، مهدکودک، اختیار بر باروری، ارائه‌ی خدمات اجتماعی - به موضوعاتی همچون انگاره‌ی بدن، سوءتغذیه، خشونت و تجاوز جنسی، رفتار و زبان فردی مبتنی بر جنسیت، و همچنین تحقیر حضور زنان در فرهنگ و رسانه‌های عمومی، تغییر مکان داده است. به گونه‌ای که درنهایت این رفتار مبتنی بر تبعیض جنسیتی و اغلب سوءاستفاده‌ی مردان منفرد از زنان است که شکل قابل‌مشاهده‌ی تبعیض جنسیتی تلقی می‌شود، و اغلب به سست‌ترین شکل، یعنی از دیدگاه زنان منفرد.

البته رفتار مبتنی بر تبعیض جنسیتی و سایر ابرازهای مستقیم مبتنی بر تبعیض جنسیتی باید از سوی افراد محکوم و در صورت امکان به چالش کشیده شود، و برای تعمیق و گسترش درک و آگاهی از اینکه چگونه رفتار مبتنی بر تبعیض جنسیتی بر زندگی زنان تأثیر می‌گذارد، تلاش کرد. اما، چون هم زنان و هم مردان کمابیش مسائل مربوط به تبعیض جنسیتی را درونی کرده‌اند و ارزش‌ها و نگرش‌هایی که با واقعیت اجتماعی آنان هماهنگی دارد بیان می‌کنند، باید بدانیم که آموزش بدون تغییر واقعی اجتماعی فقط می‌تواند تأثیر محدودی داشته باشد. سرانجام اینکه خشونت و سوءاستفاده‌ی مرد و اعتمادبه‌نفس پایین زنان نسبت به روابط و بدن‌هایشان، تا زمانی که زنان به لحاظ ساختاری نابرابرند، مقاومت خواهد کرد و ایدئولوژی جنسیتی که زنان را پیوسته در مقابل آن استثمار و در برابر سوءاستفاده آسیب‌پذیر می‌کند، ادامه خواهد یافت.

تنها زمانی امکان دارد افراد در سطح کلان متقاعد شوند که به روش تبعیض جنسیتی (یا نژادپرستانه یا هم‌جنس‌هراسانه) رفتار نکنند که تغییری در واقعیت اجتماعی‌ای رخ دهد که به آن رفتارها مشروعیت می‌بخشد. به همین دلیل کارزارهایی که با هدف ارتقای موقعیت عمومی اقتصادی و اجتماعی زنان برپا می‌شود به‌واقع قدمی کلیدی در جهت فرونشاندن رفتار توهین‌آمیز و سوءاستفاده‌کننده نسبت به زنان است. آن‌ها زنان را در موقعیت اقتصادی بهتری قرار می‌دهند تا از موقعیت‌های سوءاستفاده‌کننده رهایی یابند، اعتمادبه‌نفس و احترام به خود را بازیابند و اطمینان حاصل کنند که خدمات بیشتری در دسترس دارند، و نیز مردان را وادارند تا با زنان با احترام رفتار کنند.

از آنجا که مسئله‌ی خشونت و تبعیض جنسیتی در زندگی روزمره می‌تواند از منظر شخصی بسیار ویرانگر باشد - چراکه بر حوزه‌هایی از زندگی زنان تأکید می‌کنند که زنان در آن‌ها ضعیف‌ترند و کمترین قدرت برای مقابله با آن را دارند - تأکید سیاسی بر آن‌ها گرایش به انحراف از سیاست‌های ضدسرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر، دارد. از سویی، آن‌ها نمی‌توانند کسانی که دغدغه‌ی مسائل زنان دارند را به سمت اعمال توده‌ای و جمعی که ستم بر زنان را به چالش می‌کشد، جلب کنند. معمولاً بیشتر آن‌ها به شناسایی مردان، و اغلب مردان طبقه‌ی کارگر، به‌عنوان عاملان کلیدی تبعیض جنسیتی و در نتیجه مشکل اصلی و هدف طبیعی هر نوع کنش‌گری و اقدام ضدتبعیض جنسیتی هدایت می‌شوند. بنابراین چگونگی مواجهه با این مسائل بسیار مهم خواهد بود. بدیهی است که هر مرد به‌طور فردی باید به چالش گرفته شود، مقابله با تبعیض‌های جنسیتی روزمره باید یکی از مسائل اتحادیه‌های کارگری

باشد، با تأکید بر اینکه تبعیض جنسیتی و سوءاستفاده از زنان باعث شکاف در مبارزه‌ی ما برای دنیایی بهتر خواهد شد.^{۳۶} اما همان‌طور که برخی از فمینیست‌های امریکایی پس از سال‌ها تجربه در مبارزه پیرامون مسائل خشونت جنسیتی، جمع‌بندی کرده‌اند، کارزارها یا جنبش‌های سیاسی که رفتار جنسیتی مردان منفرد را هدف می‌گیرند و در محافظت از زنان در برابر آن مردان به قانون متوسل می‌شوند، گرایش به تضعیف آن تلاش‌ها دارند، همذات‌انگاری با قدرت را تشویق می‌کنند و کسانی را که درگیر مسئله هستند به راست می‌کشاند.^{۳۷}

مشکل دیگر افزایش تمرکز بر اثرات شخصی تبعیض جنسیتی این است که زنان وقتی مظاهر تبعیض جنسیتی را در زندگی شخصی‌شان تجربه می‌کنند یا سعی دارند با آن مقابله کنند، در ضعیف‌ترین و متمیزترین موقعیت خود قرار می‌گیرند. بنابراین گرایش می‌یابند که پذیرش نقش قربانی را تقویت و تشویق کنند – هرچند بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت تبعیض جنسیتی است، به مبارزه یا تغییر این واقعیت کمکی نمی‌کند. تنها با مبارزه و با هدف تغییر شرایط اجتماعی است که می‌توان با واقعیت ستم و رنج ستم‌دیده جنگید و به آن پایان داد. زنان و دیگر گروه‌های تحت‌ستم باید اعتمادبه‌نفس و روح مبارزه‌جویی برای سرپیچی از الگوهای تسلیم‌طلبی را، که نتیجه‌ی آن ستم است، کسب کنند. کسب هویت قربانی بودن، یا جنبشی که این رنج را به عنوان آغازگاه برمی‌گزیند، مبنای مؤثری برای این مبارزه نیست.

حتی در میان کسانی که می‌کوشند تعهد به مارکسیسم را در مقابل عقب‌نشینی از سیاست‌های طبقاتی در چند دهه‌ی گذشته حفظ کنند، مانند برخی فمینیست‌های سوسیالیست، در این مورد که مارکسیسم می‌تواند راهنمای نظری و عملی مؤثری برای رهایی ستم‌دیدگان فراهم آورد، تردیدهای آشکاری وجود دارد.

لیز فوگل که خود را فمینیست مارکسیست می‌داند، و کتاب مفیدی درباره‌ی کار خانگی و رابطه‌ی آن با اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نوشته، مدعی است که یک «نقص مسلم (از جانب) مارکس و انگلس در خصوص بسط ابرازهای مناسب و تئوری جامع درباره‌ی زنان وجود دارد»،^{۳۸} و در نتیجه نظریه‌ی مارکسیستی نیاز به «تجدیدنظر» دارد.^{۳۹} سینزیا آروزا^{۴۰} نیز در کتابش، با عنوان *روابط نامشروع خطرناک*^{۴۱} استدلال می‌کند که «نوسازی» مارکسیسم به منظور «طرح بحثی فراتر از مقولات متعادل‌کننده‌ی فرهنگی و اقتصادی، مادی و ایدئولوژیکی» ضروری است و «طبقه و جنسیت می‌توانند در یک پروژه‌ی سیاسی باهم ترکیب شوند»، پروژه‌ای که مسائل ستم بر زنان را با «تبدیل جنسیت به طبقه یا طبقه به جنسیت» کم‌اهمیت جلوه ندهد یا آدرس اشتباهی ارائه نکند،^{۴۲} درست آن‌گونه که سنت مارکسیستی ظاهراً تمایل دارد. در فرمولاسیونی تقریباً همانند، هتر براون در کتابش، مارکس

^{۳۶} برای یک مثال خوب از مبارزه با تبعیض جنسیتی در محل کار نگاه کنید به:

“Interview: Taking on sexism in a Melbourne workplace”, *Red Flag*, 1, 12 June 2013, p7.

^{۳۷} نگاه کنید به Bumiller, 2008

^{۳۸} Vogel, 1983, p35

^{۳۹} Vogel, 2000, p9

^{۴۰} Cinzia Arruzza استادیار فلسفه در مکتب جدید پژوهش اجتماعی. وی دکترای خود را از دانشگاهی در رم دریافت کرد و پس از آن در دانشگاه‌های فرایبورگ سوئیس و بن آلمان به مطالعاتش ادامه داد. حوزه‌ی مطالعاتی وی شامل اندیشه‌ی سیاسی باستانی (افلاطون، ارسطو) و ناپلئونیسیم، نظریه‌ی فمینیستی و مارکسیسم است. او در حال حاضر بر دو پروژه کار می‌کند: تک‌نگاری از استبداد و استبداد در جمهوری افلاطون؛ و پژوهشی در باب جنسیت، سرمایه‌داری، بازتولید اجتماعی و نقد مارکس از اقتصاد سیاسی.

^{۴۱} *Dangerous Liaisons*

^{۴۲} Arruzza, 2013, p128

درباره‌ی جنسیت و خانواده،^{۴۳} می‌پرسد آیا ظهور «فمینیسم مارکسیستی که به جبرگرایی اقتصادی در نمی‌غلطد یا طبقه را به جنسیت برتری نمی‌دهد»، امکان‌پذیر است.^{۴۴} نانسی هولم‌اشتروم، در مقدمه‌ی کتابش، پروژه‌ی فمینیسم سوسیالیستی، به سال ۲۰۰۱، به‌طور مشابه عنوان می‌کند که مارکسیسم «ستم جنسیتی یا نژادی را به استثمار اقتصادی تقلیل می‌دهد»، بنابراین نمی‌تواند «طبقه و جنسیت را، به‌خوبی دیگر جنبه‌های هویت، ادغام کند».^{۴۵} در واقع اساس بحث کتاب او، و بسیاری کتاب‌های دیگر در این سنت، این است که مارکسیسم به‌تنهایی، چارچوبی ناکافی برای فهم و مبارزه علیه ستم بر زنان است و نیاز به افزودن یک نظریه‌ی دیگر - فمینیسم - دارد.

این مسئله به همراه این امر که چگونه مارکسیسم در مورد زنان بی‌توجه بوده است دردناک‌تر نیز می‌شود. چه این بی‌توجهی برای حل مسئله‌ی ستم بر زنان آن گونه که برای امروز مناسب باشد، به واسطه‌ی به اصطلاح نقطه‌ضعف مارکس و انگلس در رابطه با نقش زنان در بازتولید نیروی کار، مشارکت شخصی ناکافی آنان، و یا شکست جنبش سوسیالیستی متعاقب آن بوده باشد، عموماً فرض بر این است که تئوری و عمل مارکسیستی نیاز به یک بازسازی کلی دارد.

بی‌شک درست است که مارکس و انگلس، گزارش جامع و مستقلی در باب ستم بر زنان در نظام سرمایه‌داری طرح‌ریزی نکردند، و نیز، چارچوبی که آن‌ها برای فهم جامعه‌ی طبقاتی و نابرابری‌های ذاتی در آن بنا نهادند، باید و می‌تواند به تفصیل شرح داده شود؛ از سوی دیگر، درست است که افراد و سازمان‌هایی که به‌عنوان مارکسیست شناخته شده‌اند بارها موفق به حفظ هسته‌ی انقلابی مارکسیسم، از جمله مخالفت با نابرابری و ستم ناشی از آن نشده‌اند؛ اما هیچ تردیدی نیست که تنظیم درست فهم ما از اساس مادی ستم بر زنان بخش مهمی از بسط یک راهبرد مؤثر برای رهایی است.

اما این بدیهیات به‌سختی تمامیت مارکسیسم را زیرسؤال می‌برد و آن‌ها تا حد زیادی نکته را در نیافته‌اند. مارکسیسم بیش از یک مجموعه ابزار تحلیلی صرف برای توصیف جهان است؛ و آنچه که مارکس درباره‌ی زنان نوشته و یا رفتار شخصی خود او، یا اینکه چگونه مقولات اقتصاد سیاسی در کار کم‌دستمزد یا بدون دستمزد زنان بکار می‌رود، نشان‌دهنده‌ی تمامی آن چیزی نیست که مارکسیسم باید برای رهایی زنان انجام داده است.^{۴۶}

مقیاسی که بر اساس آن سهم مارکس و انگلس باید داوری شود، گستره‌ای است که بینش کلیدی آنان - اینکه طبقه‌ی کارگر هم ابژه و هم سوژه‌ی انقلابی تاریخ را به‌واسطه‌ی پتانسیل تحول رادیکال شیوه‌ی تولید نمایندگی می‌کند و در انجام این کار تمامی بشریت را می‌رهاند - در فهم و توانایی ما برای مبارزه با ستم بر زنان نقش دارد.

بنابراین آزمون کلیدی برای درک صحت مارکسیسم و ارتباط آن با رهایی زنان، تا حدودی در وضوح ابزارهای تحلیل و چارچوبی که به همراه آن بر ایمان فراهم کرده است، نهفته است. و به همان اندازه - یا حتی بیشتر - پویایی واقعی انقلاب طبقه‌ی کارگر به اضافه‌ی ماهیت جامعه‌ی منتج از یک انقلاب سوسیالیستی موفق، که امکان‌پذیری و نیاز به آن به‌عنوان چالش کلیدی

^{۴۳} Marx on Gender and the Family این کتاب از سوی فرزانه راجی و فریده آفاری ترجمه شده و برای نشر و توزیع در اختیار نشر شیرازه قرار

گرفته است.

^{۴۴} Brown, 2012, p218

^{۴۵} Holmstrom, 2002, p2

^{۴۶} برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به Bloodworth, 2010

مارکسیسم باقی مانده است، مهمند. همان‌گونه که مارکسیست آلمانی، کلارا زتکین می‌گوید: «دیدگاه ماتریالیستی تاریخ پاسخ‌های حاضر و آماده به مسئله‌ی زنان نمی‌دهد، اما چیزی بهتر ارائه می‌کند: روش صحیح و دقیق مطالعه و فهم مسئله.»^{۴۷}

مارکسیسم چیست؟

ابتدا باید دقیقاً مشخص کنیم جوهر انقلابی مارکسیسم چیست. در بسیاری موارد، این {جوهر انقلابی} به نفع دیدگاهی کاملاً تحلیلی، انتزاعی یا آکادمیک که با جناحی چپ از رفرمیسم کاملاً سازگار است، نادیده گرفته می‌شود. متناوباً اما فقط به‌اشتباه، مارکسیسم با سیاست‌های کاملاً تقلیل‌گرایانه و ضدانقلابی استالینیسیم نیز معادل پنداشته می‌شود.

مارکسیسم هیچ‌یک از این‌ها نیست. مارکسیسم در جوهر خود، تئوری و عمل انقلاب طبقه‌ی کارگر است. اساساً درباره‌ی به دست گرفتن کنترل جامعه از سوی طبقه‌ی کارگر و به‌موازات آن خلق جهانی بدون تبعیض و ستم برای پاسخگویی به نیازهای انسان، نه اقلیتی استعمارگر.

قطعاً این امر مستلزم کنش خودآگاه طبقه‌ی کارگر است که در دفاع از منافع خود علیه حاکمان، مجبور است با مظاهر بی‌شمار سلطه‌ی طبقاتی مواجه شود و همپای آن درک درستی از ضرورت تحول عمیق جامعه و زندگی سیاسی گسترش دهد. به‌عنوان یک ضرورت عملی، کارگران می‌بایست انسانیت خود را برابر سیستمی اثبات کنند که با آنان همچون قطعاتی صرف در یک فرآیند تولیدی برخورد می‌کند، و همچنین باید با تعصباتی که طبقه‌ی سرمایه‌دار برای حفظ ثبات و نظم بر آن‌ها متکی است، مقابله کنند. این روند تحول افراد درگیر {در مبارزه} است. جرج لوکاج، توضیح می‌دهد که چگونه انقلاب کارگری فرآیندی فعال، عملی و فلسفی است که نه تنها بر افراد درگیر در آن، بلکه حتی بر کسانی که کارگران را مجبور می‌کنند تا نه تنها علیه انقیاد خود بلکه با کل صورت‌بندی سازمان اجتماعی مقابله کنند نیز تأثیر می‌گذارد:

با ظهور ماتریالیسم تاریخی، تئوری «شرایط رهایی پرولتاریا» به وجود آمد و آموزه‌ی واقعیت به‌عنوان فرآیند کلی تکامل اجتماعی مطرح شد. به این دلیل که برای پرولتاریا آگاهی کلی از موقعیت طبقاتی‌اش ضرورتی حیاتی بود، موضوع مرگ و زندگی: زیرا موقعیت طبقه‌اش فقط زمانی قابل فهم خواهد بود که کل جامعه قابل درک شود؛ چراکه این درک پیش شرط غیرقابل اجتناب اقدامات اوست. بنابراین وحدت تئوری و عمل تنها سویه‌ی مقابل موقعیت اجتماعی و تاریخی پرولتاریا است. از دیدگاه لوکاج، خودآگاهی منطبق است با آگاهی از کل، به‌طوری‌که پرولتاریا هم‌زمان هم سوژه و هم ابژه‌ی آگاهی خویش است.^{۴۸} مهم‌تر اینکه طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند شکل‌های مستقل قدرت طبقاتی خود را درون شیوه‌های تولید ایجاد کند. سرنوشت این طبقه این است که به همان شیوه‌ی طبقه‌های تحت ستم قبلی - مثلاً بورژوازی - جانشین [[طبقه‌ی حاکم]] شود. همین امر است که باعث می‌شود روند انقلاب از مارکسیسم جدایی‌ناپذیر باشد - تنها در روند سرنگونی نظام کهنه است که کارگران می‌توانند به درک کامل وظیفه‌ی تاریخی خود نائل شوند، و تنها با فعالیت خود آنان است که ساختارهای جدید و دموکراتیک جامعه‌ی سوسیالیستی آینده ایجاد خواهد شد.^{۴۹} همان‌طور که مارکس و انگلس قبلاً به‌خوبی در *ایدئولوژی آلمانی* بیان کرده‌اند، سوسیالیسم

^{۴۷} Stites, 1991, p233

^{۴۸} Lukács, 1968, p20

^{۴۹} Lukács, 1968, pp55-56, 68-69, 79-80, 246, 277-284

بیشتر در روشی که باید اجرا شود، تعیین می‌یابد. و تنها می‌تواند از طریق یک اتحاد عملی شود، که به واسطه‌ی ویژگی خود پرولتاریا، فقط می‌تواند یک اتحاد جهانی باشد، و از طریق انقلابی صورت می‌گیرد که از یک سو اقتدار شیوه‌ی تولید، دادوستد و سازمان اجتماعی سابق را سرنگون می‌کند، و از سوی دیگر، ویژگی جهانی و انرژی پرولتاریا را، که برای تصاحب قدرت الزامی است، رشد و گسترش می‌دهد. و علاوه بر این پرولتاریا خود را از هر آنچه که از موقعیت قبلی‌اش در جامعه به او چسبیده است، خلاص می‌کند.^{۵۰}

میشل لووی در پژوهش‌های شرایطی که در آن مارکس در دهه‌ی ۱۸۴۰ این درون‌بینی‌ها را بسط داد، ویژگی یک جامعه‌ی سوسیالیستی به‌عنوان جامعه‌ای که «با همان روند ایجادش تعیین می‌یابد»^{۵۱} را توصیف کرد. بنابراین انقلاب طبقه‌ی کارگر هم‌زمان مبارزه‌ای عملی و درعین‌حال ایدئولوژیک است که از طریق چالش با تمامی ایده‌های کهنه‌ی آگاهی تغییر می‌کند. مارکس می‌گوید: هم برای تولید آگاهی کمونیستی در مقیاس انبوه، و هم موفقیت خود هدف، تغییر انسان‌ها در مقیاس انبوه ضروری است، تغییری که تنها در حرکتی عملی، یک انقلاب، انجام می‌گیرد: بنابراین انقلاب ضروری است، نه تنها به دلیل اینکه طبقه‌ی حاکم نمی‌تواند به روشی دیگر سرنگون شود، بلکه زیرا طبقه‌ای که آن را سرنگون می‌کند تنها در یک انقلاب، موفق به رهایی خود از تمامی گندوکنافت سال‌های پیشین می‌شود و برای استقرار یک جامعه‌ی نوین تجهیز خواهد شد.^{۵۲}

هیچ نکته‌ی سراسر یا خودکاری در خصوص این فرآیند وجود ندارد. گذشته از هر چیز، این فرآیند با انسان‌ها و نه روبات‌ها درگیر است. همان‌طور که مارکس اشاره کرده بود، «کنش واقعی کمونیستی برای الغای مالکیت خصوصی واقعی... به‌واقع در یک فرآیند بسیار خشن و طولانی انجام می‌گیرد»^{۵۳} اما فرآیندی که با مداخله‌ی آگاهانه‌ی کسانی که به طبقه‌ی کارگر برای تحقق این هدف متعهدند، تسهیل شده و شتاب بخشیده می‌شود - وظیفه‌ای که مارکس به عهده گرفت.

بنابراین ماهیت مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، به‌ویژه هنگامی که به ابعاد انقلابی می‌رسد، آن‌طور که گاهی تصویر شده، یک مسئله‌ی خشک اقتصادی یا فنی نیست، بلکه فرآیندی اساساً انسانی است. کسانی که تلاش می‌کنند مارکسیسم را با انتقاد از «تقلیل‌گرایی طبقاتی»^{۵۴} اش بدنام کنند، در نتیجه نسبت به ستمی که طبقه‌ی کارگر تجربه می‌کند، پویایی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، و روشی که در آن سلسله‌ای از پرسش‌ها در مورد نابرابری اجتماعی به‌ناگه‌ی و به‌طور ارگانیک برمی‌خیزد، برخوردار می‌شوند.

لنین در نوشته‌اش درباره‌ی انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه، با شناخت این پویایی، شورش‌های کارگری را به «جشن‌های ستم‌دیدگان و استعمارشدگان» تشبیه می‌کند. اثر عمیقی که «این شورش‌ها» بر افراد می‌گذارد، به این معناست که «در هیچ زمان دیگری توده‌های مردمی در موقعیتی نیستند که چنان فعالانه، به‌متابه سازندگان یک نظام جدید اجتماعی، آن‌گونه که هنگام انقلاب رخ می‌دهد، قدم پیش بگذارند. در چنین زمان‌هایی مردم قادرند معجزه بیافرینند»^{۵۴}.

Marx and Engels, 1846, quoted in Löwy, 2005, p112^{۵۰}

Löwy, 2005, p112^{۵۱}

Marx and Engels, 1846^{۵۲}

Löwy, 2005, p90^{۵۳}

Lenin, 1905^{۵۴}

ستم بر زنان و انقلاب

مبارزات انقلابی ستم بر زنان را به شیوه‌هایی به چالش می‌گیرند، همانگونه که مبارزات کوچکتر در مقیاس کوچکتر انجام می‌دهند. ضرب‌المثلی که از سوی مخالفان سیاست‌های انقلابی ترویج شده - زنان باید مطالبات خود را نگه دارند و منتظر رهایی‌شان «بعد از انقلاب» باشند - نشان‌دهنده‌ی جهل نسبت به ماهیت مبارزات انقلابی است و از شرکت‌کنندگان در آن نیز مطالبه می‌کند. نخست، برای موفقیت در انقلاب، به مشارکت فعال توده‌ی زنان نیاز است، زیرا وسیع‌ترین مشارکت ممکن طبقه‌ی کارگر و حامیانش کلید قدرت هر جنبش انقلابی محسوب می‌شود، زنان باید نقشی فعال در جنبش‌های انقلابی بازی کنند که در واقع بازی کرده‌اند. در این فرآیند، آنان اغلب در خط مقدم جبهه قرار گرفته‌اند و دیگران را رهبری کرده‌اند. شاید عمیق‌ترین مثال، انقلاب فوریه باشد که نشانگر آغاز انقلاب سرنوشت‌ساز ۱۹۱۷ روسیه بود. اگرچه انقلاب در نهایت موفق به ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی نشد، و به واسطه‌ی انزوا و ضدانقلاب تحت‌رهبری استالین نابود شد، انقلاب و سال‌های بلافاصله پس از ۱۹۱۷ نشان‌دهنده‌ی گسترده‌ترین مثال از قدرت طبقه‌ی کارگر محسوب می‌شود که تاکنون شناخته شده است.

درواقع زنان بودند که آن را آغاز کردند. انقلاب فوریه زمانی شروع شد که زنان کارگر بی‌اعتنا به محافظه‌کاری رفقای مرد خود ابزارهای کارشان را زمین گذاشتند و در خیابان‌های پتروگراد راهپیمایی کردند، آنان خواستار این بودند که کارگران دیگر نیز در روز جهانی زن به آنان بپیوندند. مطالبات آنان «مرگ بر جنگ! مرگ بر قیمت‌های بالا! مرگ بر گرسنگی! نان برای کارگران!»^{۵۵} بود. جین مک‌درمید و آنا هیلاری در کتابشان، *قابله‌های انقلاب*^{۵۶} این فرآیند را این‌گونه توصیف می‌کنند:

آن‌ها زنانی در صف نان و نفت نبودند، بلکه کارگران زن نساجی کارخانه‌های ویبورگ پتروگراد بودند که اعتراضات خیابانی را شروع کردند؛ آن‌ها به‌طور جمعی ابزارها و ماشین‌ها را رها کردند و به‌سرعت در گروه‌های بزرگ از یک کارخانه به کارخانه‌ی دیگر پیش رفتند. آن‌ها خود را به بخش نساجی محدود نکردند و از کارگران بخش‌های دیگر و به‌ویژه صنایع فلزکاری که پیشاهنگ جنبش کارگری بودند، نه فقط خواستار حمایت معنوی، بلکه خواستار مشارکتی فعال شدند. زنان در هر توقف، با استدلال کلامی اصرار می‌کردند که زمان آن رسیده که دست از کار بکشند و به کارفرمایان و دولت نشان دهند سرانجام تحمل کارگران به سر آمده است. آن‌ها نظر خود را با پرتاب هر آنچه در دسترس‌شان بود (سنگ، گلوله‌ی برفی، قطعات چوب) به در و پنجره‌های کارخانه و حمله به ساختمان‌ها، اعلام می‌کردند. روش آن‌ها چنان مؤثر بود که توده‌ی کارگران مجاب شدند این یک شورش ساده برای نان نیست، آن‌گونه که بسیاری از سیاستمداران می‌پنداشتند، بلکه دامنه‌ای وسیع‌تر دارد.^{۵۷}

مشارکت زنان در جریان انقلاب ادامه یافت. مویرا دونالد در مطالعه خود از نقش آنان در پتروگراد توضیح می‌دهد که «چگونه زنان روحیه‌ی انقلابی خود را تا بعد از فوریه حفظ کردند. توده‌های زنان پتروگراد، منبع مهم پشتیبانی برای هر حزبی بودند که می‌توانست وفاداری و تعهد آنان را به دست آورد. دست‌کم برخی از اعضای حزب بلشویک اطمینان داشتند که به دلیل همین پشتیبانی، بلشویک‌ها نبرد را می‌برند.»^{۵۸}

با گزارش بلشویک‌ها، دونالد توانست از مشارکت روبه‌رشد زنان کارگر در اعتصاب و اعتراض‌های خیابانی، اغلب در کنار مردان، تصویری جامع ترسیم کند. حدود ۳۵۰ کارگر در اعتصابی در ماه مه در کارخانه‌ی رنگرزی و لباسشویی شرکت داشتند که

McDermid and Hillyar, 1999, p147^{۵۵}

Midwives of the Revolution^{۵۶}

McDermid and Hillyar, 1999, p151^{۵۷}

Donald, 1982, p132^{۵۸}

بیشترشان زن بودند؛ در اعتصاب ماه ژوئن نیز که پیشخدمت‌های زن و مرد رستوران‌ها و قهوه‌خانه‌های پتروگراد به راه انداخته بودند، «به نظر می‌رسید که فقط بلشویک‌ها اهمیت سیاسی اکسیون‌ها و مطالبات آن‌ها را دریافته‌اند.»^{۵۹}

تصادفی نیست که بلشویک‌ها - که بیش از همه به تداوم و گسترش مبارزه برای قدرت‌گیری کارگران تعهد داشتند - فعال‌ترین نقش را در سازمان‌دهی زنان کارگر ایفا کردند.^{۶۰} بلشویک‌ها پشتیبانی برخی از ستم‌دیده‌ترین زنان پتروگراد - همسران سربازان و زنان رخت‌شوی - را به دست آوردند و به آن‌ها کمک کردند کمیته‌های محل کار را شکل دهند و آن‌ها را برای شرکت در شورای پتروگراد سازمان‌دهی کردند. این مسئله صرفاً ناشی از تعهد بلندمدت بلشویک‌ها به برابری زن و مرد نیست، هرچند تعهد بسیار مهمی است؛ همان‌طور که در اوایل دهه‌ی ۱۸۹۰، در پاسخ به پیشنهاد لنین، آن‌ها جزو‌های درباره‌ی زنان تهیه کردند، و در ۱۸۹۹ لنین پیشنهاد داد یک بند درباره‌ی برابری زنان به برنامه‌ی حزب افزوده شود.^{۶۱} بلشویک‌ها مجله‌هایی منتشر کردند، در کنفرانس‌های مربوط به حقوق زنان در طول تاریخ شرکت جستند و زنان را سازمان‌دهی کردند.

همان‌طور که کولنتای نوشته است، جنبش انقلابی روسیه در سال ۱۹۰۹ اولین جنبشی بود که برنامه‌اش شامل برابری حقوق زنان و مردان می‌شد؛ حزب همیشه و همه‌جا در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش خواستار خاتمه بخشیدن به محدودیت‌ها علیه زنان بود؛ تنها نفوذ حزب موجب شد سایر احزاب و دولت‌ها مجبور به اصلاحاتی به نفع زنان شوند؛ و این حزب در روسیه نه فقط برحسب مواضع نظری‌اش، بلکه همیشه و همه‌جا مدافع زنان و پایبند اصل برابری زنان بود.^{۶۲}

اما همان‌قدر که مواضع سیاسی آنان درباره‌ی حقوق زنان، به‌مثابه تعهد بلشویک‌ها برای پیروزی انقلاب مهم بود، درک آنان از نقش حیاتی زنان کارگر برای دستیابی به انقلاب، نیز اهمیت داشت. به دلیل وقوع جنگ، تقریباً ۵۰ درصد نیروی کار پتروگراد را زنان تشکیل می‌دادند، اما ورود زیاد و نسبتاً جدید آنان به صنعت و البته در حوزه‌های دون‌پایه و غیرماهر به این معنا بود که آن‌ها به‌خوبی هم‌تایان مرد خود، سازمان‌دهی نشده بودند. بلشویک‌ها ضرورت پرداختن به این مسئله و بهره‌گیری از مزایای تمایل زنان کارگر برای مبارزه و سازمان‌دهی را دریافتند.^{۶۳} در نتیجه رفتار مبتنی بر تعصب و تبعیض جنسیتی به‌درستی به‌عنوان امری ضدانقلابی تلقی می‌شد. این نکته‌ای کلیدی است که رویکرد بلشویک‌ها را از رقبای سیاسی‌شان، که کمترین علاقه را به فعالیت‌های زنان کارگر نشان می‌دادند، اساساً متمایز می‌کند.

زنان علاوه بر شرکت در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، رهبری را هم عهده‌دار شدند. زنان کارگر غیرماهر، این ستم‌دیده‌ترین و مظلوم‌ترین کارگران در جامعه‌ی روسیه، آن‌قدر اعتمادبه‌نفس کسب کردند که سایر کارگران را رهبری کنند، و عادت‌های انفعال، تمکین و ترسی که ظلم و ستم بر آنان تحمیل کرده بود، شکستند. مورد پی. جی. گلایزه^{۶۴}، یک زنانه‌دوز ۱۹ ساله، چندان هم غیرمعمول نبود:

روز ۲۷ فوریه، گلایزه از کارگر مردی شنید که باید کار کارگاه را متوقف کند زیرا تزار سرنگون شده و آن‌ها باید به انقلاب بپیوندند. او همراه با سایر زنانه‌دوزها یک پرچم قرمز با شعار «زننده باد آزادی!» ساخت و تمام شب به سخنرانی‌هایی که وعده‌ی یک زندگی بهتر می‌دادند، گوش سپرد؛ وقتی هم که تا آخر ماه بهبودی حاصل نشد، کارگاه گلایزه از صاحب‌کار تقاضای آب داغ برای

^{۵۹} McDermid and Hillyar, 1999, pp160-161

^{۶۰} Stites, 1991, p301

^{۶۱} Bloodworth, 2010, p97

^{۶۲} Kollontai, 1909

^{۶۳} McDermid and Hillyar, 1999, p147

^{۶۴} P.G.Glizer

ناهار و نصب تهویه کرد... او از یک اتحادیه‌ی صنفی شنید که می‌تواند به او کمک کنند، اما نمی‌دانست چطور می‌تواند تقاضای کمک کند... گلپزه پنهانی با منشی اتحادیه، یک زن بلشویک به نام ساخاروفا، ملاقات کرد و او نیز یک نماینده از اتحادیه فرستاد. این دختر جوان ناراضی‌ها را نوشت و با صاحب‌کاران مذاکره کرد، روز بعد اتحادیه‌ی صنفی، یک جلسه در کارگاه تشکیل داد و تقریباً تمامی زنان در آن شرکت کردند. گلپزه نیز به بلشویک‌ها پیوست و به‌عنوان ریاست کمیته‌ی کارخانه انتخاب، و در ماه اوت یکی از اعضای شورای محل شد.^{۶۵} آن‌ها در قیام نیز شرکت کردند، همراه با زنانی که به‌گارد سرخ پیوسته بودند و سرانجام در حمله به کاخ زمستانی شرکت کردند.

ریچارد استیتز می‌نویسد: «تعداد زنان بلشویک مسلح در رویدادهای ۲۵ اکتبر بیشتر از زنان معروف گردانی بود که از کاخ محافظت می‌کردند.»^{۶۶}

زنان کارگر نیز نقش مهمی در قیام مسکو داشتند، به‌ویژه کمربند نساجی استان مسکو.^{۶۷} همسران سربازان که در فقر مطلق زندگی می‌کردند، درحالی‌که شوهرانشان در جبهه بودند، و همچنین زنان رخت‌شویی، احتمالاً کم‌درآمدترین زنان و کسانی که مورد بدترین رفتار قرار داشتند، به‌سرعت در روزهای اول انقلاب از سوی بلشویک‌ها و به‌طور خاص عضو برجسته‌ی بلشویک، الکساندر کولتای سازمان‌دهی شدند.^{۶۸} انگیزه و جو انقلابی که به‌واسطه‌ی انقلاب ایجاد شده بود زنان را به فعالیت ترغیب می‌کرد. علاوه بر جلب زنان به کنش سیاسی، به‌عنوان عاملان و رهبران مستقل، انقلاب‌ها طبقه‌ی کارگر را نیز وامی‌دارد که به‌طور جمعی تعصبات و مفروضاتی که در زمان صلح اجتماعی امری عادی هستند، به چالش بکشند. وحدت و همبستگی‌ای که لزوماً در دوره‌ی مبارزه بین کارگران شکل می‌گیرد، دسته‌بندی‌های دیرین را از بین می‌برد، و قدرت تازه کشف‌شده‌ی ستم‌دیدگان باعث عدم تحمل رفتارهای تحقیرآمیز می‌شود.

این امر در سال ۱۹۱۷ در ارتباط با کنش و بحث برای افزایش دستمزد مشهود بود. بین کارگران ماهر با دستمزد بالا و کارگران جوان و زنان کارگر غیرماهر با دستمزد پایین، عاملی مهم در جهت تثبیت موقعیت پایین زنان، در روسیه‌ی پیش از انقلاب، تفرقه افتاده بود. بنابراین دستمزد برابر در ماه‌های پس از فوریه، به موضوعی کلیدی در جنبش کارگران بدل شد، زیرا کارگران فوراً به‌ضرورت ارتقای شرایط همه، به‌منظور پیشبرد موقعیت هر یک از کارگران، آگاهی یافتند. اس. آ. اسمیت توضیح می‌دهد چگونه در این دوره «کاهش تفاوت دستمزدها نتیجه‌ی سیاستی آگاهانه در بخشی از کمیته‌های کارخانه، در تلاش برای بهبود وضعیت و خیم کارگران غیرماهر، زنان کارگر و جوانان بود.»^{۶۹}

در صنایع فلز پتروگراد، همدردی و حمایت سیاسی بیشتری در کسانی که به‌واسطه‌ی نابرابری‌های سیستم، محروم‌ترین و ستم‌دیده‌ترین بودند، مشهود بود. به‌گونه‌ای که در جریان مذاکرات گسترده بین کمیته‌ی کارگران و مدیریت، کارگران پیشنهاد دادند و تصویب کردند که دستمزدهای بالاتر کارگران ماهر، تا زمانی که مذاکرات به انجام برسد، بین کارگران با دستمزد کم توزیع شود. نماینده‌ی کارگران در مورد این تصمیم استدلال می‌کرد: «ما باید فطرت حقیقی خود را نشان دهیم. آیا ما مانند بورژوازی استثمارگر هستیم، یا کمی آگاه‌تریم و مایلیم به *Chernorabochie* (کارگران غیرماهر) کمک کنیم؟ اجازه دهید ما

^{۶۵} McDermid and Hillyar, 1999, p157

^{۶۶} Stites, 1991, p306

^{۶۷} Stites, 1991, p306

^{۶۸} Stites, 1991, p304-5

^{۶۹} Smith, 1983, p72

masterovye (کارگران ماهر)، به رفقای گرسنه و ژنده‌پوش خود کمک کنیم.^{۷۰} بنابراین همکاری، احترام متقابل و مطالبات کنش جمعی، کارگران را واداشت که جنبش خود را در تقابل با تعصبات قدیمی جامعه‌ی بورژوازی قرار دهند و به‌طور ارگانیک مباحثی را در زمینه‌ی عدالت اجتماعی گسترده‌تر مطرح کنند که منافع مادی مستقیمی در آن دارند.

به همین ترتیب زنان نیز به‌طور مؤثر و به‌عنوان افرادی برابر در کنار مردان مبارزه می‌کردند، در مبارزه‌ای که ضرورتاً تمامی کسانی را زیرسؤال می‌برد که عقیده داشتند زنان به‌طور طبیعی به خانه و بزرگ کردن بچه‌ها تعلق دارند، یا باید به اقتدار مردان تسلیم شوند. کروپسکایا یکی از رهبران بلشویک نشستی از جوانان انقلابی در ۱۹۱۷ را این‌گونه شرح می‌دهد:

تمامی اعضا باید دوزندگی می‌آموختند. مرد جوان بلشویکی اعتراض کرد: «البته دختران باید دوزندگی را فرا بگیرند. چراکه در آینده نمی‌توانند دکمه‌ی شلوار شوهرانشان را بدوزند، اما چرا همه‌ی ما باید یاد بگیریم؟» این سخنان باعث طوفانی از خشم شد. نه فقط در بین دختران، بلکه همه با ابراز خشم از صندلی‌هایشان بالا و پایین پریدند. «زن باید دکمه‌های شلوار شوهرش را بدوزد؟ منظورت چیست؟ می‌خواهی از برده‌داری قدیمی زنان حمایت کنی؟ زن رفیق شوهرش است، نه برده‌اش!» درنهایت این جوان مجبور به تسلیم شد.^{۷۱}

استیت نمونه‌ای مشابه از زنان در یک صف نانواپی در جولای ۱۹۱۷ نقل می‌کند. آن‌ها نسبت به این خبر که دولت موقت حق رأی همگانی را تضمین کرده، علاقه‌ی کمی نشان دادند، زیرا آن‌ها همان موقع هم در شوراها و شوراهای کارگری حق رأی داشتند، اما وقتی سربازی به آن‌ها پوزخند زد و گفت: «یعنی دیگر نمی‌توانم زنم را کتک بزنم؟» جمعیت به خروش آمد. آن‌ها فریاد می‌زدند: «اوه نه نمی‌توانی عزیز! به‌هیچ‌وجه. سعی کن امتحان کنی. هیچ کاری نکنیم؟ اجازه بدهیم بازهم کتک بخوریم؟ هرگز. حالا هیچ‌کس حق ندارد.»^{۷۲}

بدین ترتیب، مبارزه موفق شد ایده‌ها و پیوندهای جعلی شکل‌گرفته در اقصای قدیمی را تغییر دهد. مبارزه مردم را واداشت خود و دیگران را در پرتویی کاملاً متفاوت ببینند، همچون افرادی برابر؛ به‌گونه‌ای که حتی به وجوه بسیار شخصی و محرمانه‌ی زندگی نیز نفوذ کرد. همان‌طور که مارکس توضیح داد، این مبارزات پایه و اساس جهانی سوسیالیستی را بنا نهاد. درواقع با مشاهده‌ی این گرایش در بخشی از کارگران فرانسوی بود که مارکس پتانسیل طبقه‌ی کارگر برای ایجاد جامعه‌ای جدید را دریافت. همان‌طور که میشل لووی توصیف می‌کند:

مارکس در پرولتاریا - در قیاس با بورژوازی که وقف فردگرایی متمایز شده‌ی منافع خصوصی خود بود - سپهری دید که تمایل به همبستگی و ارتباط دارد؛ به عبارت دیگر، طبقه‌ای که در حالت جنینی، الگوی جامعه‌ی آینده را آماده می‌کند.^{۷۳}

مارکس به یکی از دوستانش در مورد تجربه‌ی خود از مبارزات توده‌ای طبقه‌ی کارگر در ۱۸۴۴ نوشت:
وفاداری به علم، عطش دانش، انرژی اخلاقی و انگیزه‌ی بی‌وقفه برای رشد و تکامل را باید در کارگران فرانسوی و انگلیسی دریابیم تا بتوانیم ایده‌ای در مورد شرف/انسانی این جنبش به دست آوریم.^{۷۴}

^{۷۰} Smith, 1983, p72
^{۷۱} Krupskaja, 1942, p270
^{۷۲} Stites, 1991, pp294-5
^{۷۳} Löwy, 2005, p91
^{۷۴} Löwy, 2005, p102 به نقل از

همین پویایی است که توضیح می‌دهد چرا افرادی که ممکن است طرفدار تبعیض جنسیتی باشند یا در بخشی از آن تعصب داشته باشند، می‌توانند همان کسانی باشند که در شرایطی دیگر به نفع ستم‌دیدگان و سرنگونی آنانی که شرایط فعلی را تداوم داده‌اند و از آن منتفع شده‌اند، پیکار کنند. اما انقلاب‌های کارگری علاوه بر چالش ایده‌ها و تعصبات، به ساختارها و نهادهای جامعه که ظلم و ستم بر آن‌ها متکی است نیز حمله می‌کنند. تسلط بر سازمان تولید و تجدید سازمان آن لزوماً مستلزم بازسازی کلی و عمیق جامعه است. انقیاد زندگی توسط انباشت سرمایه و تمایز مصنوعی که این امر بین «شخصی» و «عمومی» یا زندگی کاری الزامی می‌کند نیز باید به چالش کشیده شود. مهم‌تر از همه، انقلاب ساختارهای جدید قدرت کارگران را در قالب شوراهای دموکراتیک کارگری ایجاد می‌کند که مبنای دخالت توده‌ای برای تصمیم‌گیری درباره‌ی چگونگی مصرف منابع و ظرفیت تولیدی جامعه است. آن‌ها به اکثریت ستم‌دیدگان و استثمارشدگان اجازه می‌دهند شرایط اجتماعی خود را بر اساس نیازهایشان کنترل کرده و تغییر دهند. این، هم شامل تغییرات عملی و هم تغییرات سیاسی است. برای اینکه کارگران، مشارکت جمعی در مبارزه را تضمین و ضدانقلاب‌گریز ناپذیر را با موفقیت دفع کنند، تجدیدسازمان کلی حمل‌ونقل، ارتباطات، تولید مواد غذایی و تولید صنعتی ضروری است. به این ترتیب، ایجاد آشپزخانه‌های اشتراکی، رختشوی‌خانه‌ها و مهدکودک‌ها بعد از انقلاب اکتبر، زنان طبقه‌ی کارگر را از این زحمات رهایی بخشید تا آن‌ها بتوانند مشارکت بهتری در انقلاب داشته باشند. همچنین انقلاب نوعی حقوق سیاسی برقرار کرد که هنوز هم در بسیاری از نقاط جهان باید کسب شود. اعلامیه‌ی دسامبر برنامه‌ی دولت جدید کارگری شامل الغای قوانینی بود که هم‌جنس‌گرایی را جرم می‌دانست، و از طرفی شامل لغو مفهوم مشروعیت، و «در نتیجه» غیرمذهبی کردن ازدواج و طلاق بود.^{۷۵}

این‌گونه نبود که هیچ مقاومتی در برابر این اقدامات و اقدامات بعدی وجود نداشته باشد؛ قطعاً در مورد این مسائل در شوراها بحث و مجادله به وجود آمد؛ اما سرانجام شرایط خیزش انقلابی و کشاکش ایدئولوژیکی که ایجاد کرده بود، موجب شد توده‌ی عقب‌مانده‌ی کارگران مذکر، و در واقع زنان کارگر عقب‌مانده، با کمک بلشویک‌ها و اقشار پیشرفته‌ی طبقه‌ی کارگر مجاب شوند، به‌گونه‌ای که پیش از انقلاب امکان‌پذیر نبود. همان‌طور که جان لایتسن و دیوید تورستد اشاره می‌کنند، کارگران این موضوع را پذیرفتند زیرا این اقدامات «بخش جدایی‌ناپذیر انقلاب اجتماعی محسوب می‌شد. اصلاحات گسترده در موضوعات مربوط به رابطه‌ی جنسی محصول جنبی و بلافاصله پس از انقلاب روسیه بود.»^{۷۶}

انقلاب نشان داد که کارگران وقتی زندگی و جامعه‌ی خود را در کنترل داشته باشند، هیچ دلیلی برای حفظ هرگونه نابرابری جنسیتی یا تحمیل الگوی خانواده‌ی هسته‌ای به دیگران ندارند. مردم می‌توانند انواع و اقسام روابط را شکل دهند، رفتارهای جنسی یا نوع رفتار و پوشاک، آن‌طور که برای طبقه‌ی سرمایه‌دار مهم است، هیچ اهمیت عملی برای کارگران ندارد. برای سرمایه‌داران، سازمان اجتماعی و ترتیبات داخلی، با تلویحات ایدئولوژیکی، ملاحظات اقتصادی محسوب می‌شوند. آن‌ها در به حداقل رساندن هزینه‌ی نیروی کار و شرایط خدمات اجتماعی و همچنین ابقای کلیشه‌های تقویت‌کننده‌ی خانواده، نفع می‌برند. در جامعه‌ای که نیازهای مردم مقدم بر درصد سود و رقابت اقتصادی است، اموری همچون تغذیه، مراقبت و جامعه‌پذیرکردن کودکان، بر مبنای ارزانی و سرعت و سهولتشان سازمان‌دهی نمی‌شوند، بلکه تمرکز اصلی بر زمان، انرژی، و نوآوری است. بنابراین رویکردهای قضاوت‌گرایانه یا متعصبانه که بازتاب نهاد ایده‌آلیستی خانواده بود و با آن هماهنگی داشت، هیچ تأثیر و کمکی در پاسخ به نیازها

و اهداف جامعه ندارند. بدون چنان مبنای مادی، و بدون طبقه‌ی حاکمی که با قدرت آن‌ها را تحمیل کند، هیچ مبنایی برای تداوم این ایده‌ها و اقدامات مبتنی بر تبعیض جنسیتی وجود ندارد.

بنابراین بازسازی کامل جامعه، یعنی حذف تمامی آثار قدیمی روابط طبقاتی استثمارگرانه از جمله ستم بر زنان، مسیری طبیعی برای دستیابی به موفقیت در مبارزه است. برای این منظور {حذف ستم بر زنان} کارگران مجبور به تعقیب عامدانه‌ی آن نیستند، بلکه این امر به‌مثابه نیاز طبیعی مبارزه پدیدار می‌شود. همان‌طور که مارکس اشاره کرد:

مسئله آن چیزی نیست که پرولتراهاى مختلف، یا حتی کل پرولتاریا، در لحظه به‌عنوان هدف، مورد توجه قرار می‌دهند. مسئله این است که پرولتاریا چیست، و مطابق با این هستی، به لحاظ تاریخی مجبور به انجام چه کاری است. هدف و عمل تاریخی او آشکار و تغییرناپذیر، از سوی موقعیت زندگی خودش و همچنین در کل سازمان امروز جامعه‌ی بورژوازی، از پیش تعیین شده است.^{۷۷}

بنابراین انقلاب طبقه‌ی کارگر پتانسیل رهایی تمامی ستمدیدگان را دارد - نه فقط چون مشارکت توده‌ی مردم ستم‌دیده پیش شرط پیروزی آن است، بلکه چون تنها طبقه‌ی کارگر، قدرت اجتماعی و گرایش به سازمان‌دهی مجدد اجتماعی دارد، و در انجام این کار به مبنای ساختاری کل نابرابری اجتماعی حمله می‌کند.

تحلیل ستم بر زنان بر کارخانگی متمرکز است

به‌رغم اهمیت مسلم انقلاب و ماهیت دگرگون‌کننده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی برای تئوری و عمل مارکسیسم، در نوشته‌های مارکسیست-فمینیست‌ها و سوسیالیست-فمینیست‌ها به‌ندرت بر آن تأکید شده است، اگر اساساً شناخته شده باشد.

فوگل که اینک نوشته‌هایش موجب تجدیدحیات چپ، از جمله مارکسیست‌ها شده، به‌سختی به انقلاب اشاره می‌کند و آشکارا برای زنان، به‌مثابه بخشی از طبقه‌ی کارگر اهمیت اندکی قائل است. او استدلال می‌کند «به‌طور خلاصه، ویژگی خاص ستم بر زنان در جامعه‌ی سرمایه‌داری، به‌واسطه‌ی موقعیت دوگانه‌ی خاص زنان نسبت به کارخانگی و حقوق برابر برقرار شده است.»^{۷۸} او هنگام اشاره به نیروی کار ارزان زنان، استدلال می‌کند که این امر تنها به‌عنوان پایگاهی جهت مبارزه برای برابری رسمی مهم است، برای از بین بردن «کار کم‌دستمزد زنان».

او هم فمینیست‌های سوسیالیست و هم مارکسیست‌ها را به دلیل استدلال‌شان مبنی بر این‌که ستم بر زنان محصول هر دو نقش آنان به‌مثابه نیروی کار مزدی و نیروی کار خانگی است، نقد می‌کند و معتقد است این رویکرد «صرفاً بر پدیده‌های اقتصادی متمرکز دارد و نمی‌تواند گزارشی از ستم بر زنان در خارج از طبقه‌ی کارگر ارائه دهد، بنابراین نه می‌تواند پتانسیل موجود برای شکل‌گیری سازمان‌های مترقی زنان که از تقسیمات طبقاتی گذر کرده‌اند را توضیح دهد، و نه موانع احتمالی برای اتحاد گروه‌های نژادی و ملی متمایز در یک جنبش واحد زنان. به عبارت دیگر، این ادعا که ستم بر زنان بر موقعیت دوگانه‌ی آنان در رابطه با کار خانگی و کار دستمزدی استوار شده، اکونومیستی است.»^{۷۹} در این راستا، فوگل، کلارا زتکین، مارکسیست آلمانی را به خاطر «شرح و تفسیرش بر موضوع کارخانگی در خانوار» در تلاش‌هایش برای سازمان‌دهی زنان کارگر در دهه‌ی ۱۸۹۰، رد می‌کند.^{۸۰}

^{۷۷} Quotes from The Holy Family in Löwy, 2005, p102

^{۷۸} Vogel, 1983, p168

^{۷۹} Vogel, 1983, p169

^{۸۰} Vogel, 1983, p110

او در ادامه استدلال می‌آورد که تحلیل با محوریت کارخانگی و حقوق برابر مقدم است - به این دلیل که خود را معطوف به ساخت یک «جنبش کلی رهایی زنان» می‌کند، و در انجام این کار از بازتولید «جبرگرایی اقتصادی سنت سوسیالیستی» اجتناب می‌ورزد.^{۸۱} به عبارت دیگر تحلیل ستم بر زنان باید با آن استراتژی که فوگل از قبل به آن التزام دارد، خوانایی داشته باشد.

اکنون میس گرایش در جنبش کارگری است که مسائل سیاسی را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد و معتقد است جنبش کارگران باید فعالیت‌های خود را به تضاد بین کارگران و کارفرما محدود کند. لنین و بلشویک‌ها با این گرایش مبارزه می‌کردند؛ لنین اصرار داشت یک سازمان انقلابی باید به‌مثابه «تریبونی از ستم‌دیدگان» عمل کند،^{۸۲} و نه فقط ابزاری برای بهبود موقعیت اقتصادی کارگران.

با این حال لزوماً هیچ‌چیز اکنومیستی درباره‌ی این استدلال وجود ندارد که دستمزد کم زنان، عنصری مهم از ستم بر آنان است. گذشته از این که محل کار و جبهی مرکزی و مهم در تجربه‌ی روزمره‌ی زنان از تبعیض جنسیتی در نظام سرمایه‌داری است، کار مزدی نیز می‌تواند منبعی مهم از قدرت بالقوه برای به چالش کشیدن ستم فراهم کند. بی‌توجهی آشکار فوگل به فرآیندی که به‌موجب آن اکثریت قریب به اتفاق زنان می‌توانند در رهایی خود درگیر شوند، مسئله‌ای به مراتب مهم‌تر از خطر اکنومیسم است. اکنومیسم می‌تواند در جنبش کارگری از سوی مارکسیست‌هایی که متعهد به بسط مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر به مبارزه‌ی سیاسی - که تمامی اشکال ستم و بی‌عدالتی اجتماعی را به چالش می‌گیرد- هستند، به مبارزه طلبیده شود. جستجوی نیرویی خارج از جنبش کارگری، همانطور که فوگل با طرفداری از یک جنبش مستقل زنان انجام می‌دهد، ممکن است از مشکل اکنومیسم جلوگیری کند، اما به‌خودی‌خود نمی‌تواند منجر به رهایی زنان شود. در بیشتر موارد، همان‌گونه که مارتا خیمه‌نس اشاره کرده «احتراز مذهب‌گونه از "اکنومیسم" و "جبرگرایی بیولوژیکی"، بی‌شک به دوگانگی‌ای گرایش دارد که در بن‌بست‌های علیت‌های چندگانه، وابستگی‌های متقابل چندگانه، تأثیرات متقابل چندگانه و غیره، ناامیدانه دست‌وپا می‌زند».^{۸۳}

تأکید بیش‌ازحد بر سپهر خانگی، به‌راحتی ممکن است منجر به نتیجه‌گیری‌های تقلیل‌گرایانه‌ای شود که فوگل به جنبش سوسیالیستی نسبت می‌دهد. او با اصرار بر تحلیل ستم بر زنان، کاملاً با توجه به نابرابری زندگی خانگی، هم اساس مادی ستم بر زنان و هم ساختار اقتصادی سرمایه‌داری را بیش‌ازحد ساده کرده است. و با توجه به تفاوت‌های بسیاری که در تجربه‌ی کار خانگی زنان طبقات مختلف وجود دارد، نمی‌تواند با قطعیت به این نتیجه برسد که همه‌ی زنان می‌توانند باهم متحد شوند. تجربه‌ی زنان مهاجر، بومیان و سایر زنان کم‌درآمد به خاطر دستمزدهای شیادانه و امکانات نامناسب برای مراقبت از کودکان، به علاوه‌ی مسئولیت بیماران و سالمندان، با تجربه‌ی زنان ثروتمند یک دنیا فاصله دارد؛ زنانی که هم‌تایان فقیرتر خود را با دستمزد کم به‌عنوان پرستار بچه و نظافتچی به کار می‌گیرند، و برای مراقبت مناسب و معقول از سالمندان استطاعت مالی دارند - که قطعاً بازهم توسط زنان کم‌دستمزد انجام می‌شود. زنان بومی، مجرد و بی‌کار بچه‌دار با تهدیدهای مداوم گرفتن بچه‌هایشان مواجه‌اند (به‌عنوان مثال از سوی سازمان‌های دولتی یا بهزیستی) که زنان ثروتمند هرگز با آن مواجه نمی‌شوند.

^{۸۱} Vogel, 1983, p32

^{۸۲} Lenin, 1903

^{۸۳} Gimenez, 1987, p 39

کار بیشتر زنان در جهان امروز، ماهیتی دوگانه دارد، چه کار بی‌مزد خانگی در کانون خانه و چه کارمزدی (از این بابت، شامل مردان طبقه‌ی کارگر نیز می‌شود). یک ارتباط دیالکتیکی بین این دو وجود دارد، درحالی‌که هرکدام در جهت تقویت فرودستی موقعیت زنان عمل می‌کنند.^{۸۴}

نکته‌ی مهم این است که سپهر تولید، به خاطر شکل‌دادن به شرایطی که تحت آن سپهر خانگی عمل می‌کند، تأثیر بیشتری بر این فرآیند دارد. تغییرات در زندگی خانه و خانواده که ناشی از افزایش مشارکت زنان در نیروی کار است، گسترش تولید سرمایه‌داری به وسایل صرفه‌جویی نیروی کار در خانه، بازاری کردن و کالایی‌شدن مسئولیت‌های متفاوت خانگی (مهم‌تر از همه تولید و آماده‌سازی غذا) تنها برخی از شیوه‌هایی است که سپهر تولید باعث شکل‌دادن سپهر خانگی و تأثیر بر آن شده است. تحلیل ستم بر زنان بر اساس کارخانگی تمایل دارد درباره‌ی جدایی زندگی خصوصی و زندگی عمومی در سرمایه‌داری مبالغه کند. این یکی از ویژگی‌های تحلیل فمینیست‌هایی است که سپهر خصوصی را به‌عنوان مبنای ساختاری یک قدرت عملیاتی مستقل، که معمولاً مردسالاری نامیده می‌شود، مسئول ستم بر زنان می‌دانند. این رویکرد اغلب با ارجاع به این نظر انگلس توجیه می‌شود:

بنا به درک ماده‌گرایانه، آخرین عامل تعیین‌کننده در تاریخ، تولید و بازتولید ملزومات فوری زندگی است. این رویکرد ویژگی دوگانه‌ای دارد. از یک سو، تولید وسایل زیست، اقلام موادغذایی و پوشاک، مسکن و لوازم ضروری برای تولید آن‌ها؛ و از سوی دیگر، تولید خود انسان، گسترش نسل نوع انسان. سازمان اجتماعی که مردم یک دوره‌ی خاص تاریخی و کشوری خاص زندگی می‌کنند توسط هر دو نوع تولید تعیین می‌شود: با مرحله‌ی رشد و تکامل کار از یک سو و مرحله‌ی رشد و تکامل خانواده از سوی دیگر.^{۸۵}

برای اینکه نظریه‌پردازان مردسالاری استدلالی مبتنی بر آموزه‌ی انگلس ارائه دهند، مجبور بودند این استدلال را نادیده بگیرند: بنابراین درون ساختار جامعه‌ی مبتنی بر گروه‌های خویشاوندی، بهره‌وری کار به‌طور فزاینده‌ای توسعه می‌یابد، و همراه با آن مالکیت خصوصی و مبادله، تفاوت در ثروت، امکان استفاده از نیروی کار دیگران، و در نتیجه پایه و اساس تضادهای طبقاتی به وجود می‌آید: عناصر جدید اجتماعی، در طی نسل‌ها تلاش کرده بود نظام کهنه‌ی اجتماعی را با شرایط جدید انطباق دهد، اما سرانجام ناسازگاری آن‌ها {نظام کهنه با شرایط جدید} یک تحول کامل به ارمغان می‌آورد. در برخورد طبقات اجتماعی تازه تکامل یافته، جامعه‌ی کهنه که بر اساس گروه‌های خویشاوندی بنا شده بود از هم می‌پاشد؛ و به جای آن جامعه‌ای نو با محوریت کنترل دولت ظاهر می‌شود، که واحدهای تابعه‌ی آن نه انجمن‌های خویشاوندی بلکه انجمن‌های محلی‌اند؛ جامعه‌ای که در آن نظام خانواده کاملاً تحت سلطه‌ی نظام مالکیت است.^{۸۶}

نکته‌ی مهم و پیامد آشکار این است که جدایی ظاهری سپهرهای خصوصی و عمومی پیوند اساسی بین این دو، و ارتباط دیالکتیکی‌ای را که در آن تولید، بخش به شدت وزین‌تری را تشکیل می‌دهد، پنهان می‌دارد. همان‌طور که خیمه‌نس اشاره می‌کند، «دیدگاه‌های تئوریک که منشأ مستقلی برای برتری مردان فرض می‌کنند، نمی‌توانند به‌طور مشروع گزاره‌ی انگلس را گواه دیدگاه خود اعلام کنند.»^{۸۷} هتربراون معتقد است مارکس نیز در بحث در مورد ورود زنان به کار مزدی در سرمایه، به این ارتباط اشاره

^{۸۴} Fieldes, 2013, p39

^{۸۵} پیشگفتار به اولین چاپ از انگلس، ۱۸۸۴

^{۸۶} Engels, 1884

^{۸۷} Gimenez, 1987, p39

می‌کند. مارکس استدلال می‌آورد که تأثیر کار مزدی بر استقلال و موقعیت اجتماعی زنان، هم موقعیت اجتماعی و هم پویای زندگی خانواده را تغییر داد.^{۸۸} بازتولید طبقه‌ی کارگر به ضرورت‌های اقتصادی گسترده‌تر نظام سرمایه‌داری، و روند استثماری تولید که آن‌ها را پی‌ریزی و تأیید می‌کند، مشروط است، در نتیجه باید موضوع یک تحلیل انضمامی قرار گیرد. تأکید بیش‌ازحد بر جدایی این سپهرها نه می‌تواند به‌درستی پیچیدگی نظام سرمایه‌داری را توضیح دهد و نه موقعیت نابرابر زنان در آن را. بنابراین رویکرد فوگل که به دنبال درک ستم بر زنان تقریباً به‌طور انحصاری، از طریق نقش آنان در بازتولید است، مطلقاً ناکافی خواهد بود.

بازگرداندن مبارزه و انقلاب به مرکز استراتژی‌های

رویکرد فوگل علاوه بر سردرگمی در تحلیل، از نظر سیاسی نیز فلج‌کننده است. درک ستم بر زنان که به‌طور برجسته ریشه در کار خانگی دارد و کار مزدی را مستثنا می‌کند نمی‌تواند به یک استراتژی برای رهایی منجر شود؛ زیرا منبع قدرتی را که زنان می‌توانند اعمال کنند، مشخص نمی‌کند. نه به این دلیل که این منبع قدرت وجود ندارد، بلکه چون تحلیل، تمرکز خود را از جایگاه درست آن منحرف می‌کند.

برخلاف کار مزدی، کار خانگی فردی و متمایز است و کسانی که آن را انجام می‌دهند به‌سہولت همچون متحدانی در یک مبارزه‌ی جمعی گرد هم نمی‌آیند. کارخانگی افراد را هرروز برای ساعاتی دورهم جمع نمی‌کند، آن‌ها را به همکاری و تشکیل پیوندهایی در مدت انجام کار وادار نمی‌سازد و نیز آنان را علیه دشمن مشترکی که دائماً درصد تضعیف شرایط کار و استانداردهای زندگی‌شان است، در گود مبارزه قرار نمی‌دهد. مهم‌تر از همه، کار مزدی به‌موجب این واقعیت که کسب سود به آن وابسته است، بیانگر یک منبع قدرت جمعی است، اما کار خانگی بیانگر یک منبع قدرت جمعی برای آنانی که آن را انجام می‌دهند نیست. تأثیر امتناع از انجام کارخانگی یا انجام کُند آن نه توسط آنانی که مسئول ستم بر زنان هستند بلکه توسط کودکان، سالمندان و درنهایت به واسطه‌ی تأثیر در سلامت طبقه‌ی کارگر احساس می‌شود. از سوی دیگر همان‌طور که گفته شد، جنبش کارگری در اوج مبارزه، کسانی را که از ستم بر زنان منتفع می‌شوند نیز به مبارزه می‌طلبد، زنان را به‌عنوان عاملان سیاسی درگیر مبارزه می‌کند و ساختارهایی را رشد می‌دهد تا آنان را از فشار مضاعفی خلاص کند که در رابطه با کار خانگی متحمل می‌شوند.

پافشاری فوگل بر اهمیت ایجاد «سازمان‌های زنانی که تقسیمات طبقاتی را قطع کند»، جمع‌بندی منطقی و هدف تحلیل اوست. او همچنین از ضرورت یک «گذار سوسیالیستی» به دور از سرمایه‌داری، به‌مثابه راهی برای پایان دادن ستم بر زنان صحبت می‌کند، اگرچه اشاره‌ای نمی‌کند که منظور او مبارزه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر است که برای مارکسیسم اساسی محسوب می‌شود. درواقع ظاهراً او فکر نمی‌کند که چنان‌گذاری حتی ترتیبات خانگی موجود را هم به‌طور کلی مختل کند، با این استدلال که «جایگاه مبتنی بر خویشاوندی برای بازتولید نیروی کار - یعنی خانواده‌ها - در گذار سوسیالیستی، نقشی قطعی در بازتولید اجتماعی دارد» و «روشن است که جامعه‌ی سوسیالیستی خانواده را ملغی نمی‌کند».^{۸۹}

این استدلال درست است که افراد طبقه‌ی کارگر، خانواده، و آسایش و امنیت قابل توجهی را که فراهم می‌کند، دست‌کم بدون رشد و تکامل جایگزینی کمابیش مناسب، رد نخواهند کرد؛ اما ظاهراً فوگل معتقد است تا زمانی که کارخانگی «بین زنان، مردان و تاحدی کودکان به‌طور مناسب» تقسیم شود، مسئله‌ی ستم بر زنان می‌تواند بدون عمل «افراطی» الغای ساختار خانواده حل شود.

Brown, 2012, p215^{۸۸}
Vogel, 1983, pp174-175^{۸۹}

چنین موضعی به‌طور تصنعی کارخانگی و خانواده را از کار مزدی و ساختارهای دیگری که ستم بر زنان را تداوم می‌بخشد، تفکیک می‌کند. همچنین به‌طور قابل‌توجهی گستره‌ی تحولات اجتماعی را که برای رهایی زنان ضروری است، کم‌اهمیت جلوه می‌دهد.

زمانی که چگونگی مشروط شدن کار خانگی و زندگی خانوادگی را به محیط کار تشخیص دادیم، امکان ندارد تا آن حد به کارخانگی تکیه کنیم که گویا بدون تجدیدسازمان بنیادین تولید، می‌تواند برای تغییر پویای سیاسی کافی باشد. این تغییر تنها می‌تواند به‌عنوان نتیجه‌ای از عمل آگاهانه‌ی کارگرانی رخ دهد که برای اموری همچون دستمزد و فرصت‌های واقعاً برابر مبارزه می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که زنان بتوانند از روابط نامناسب رها شوند، ساعات کار یکسان با مردان داشته باشند و واقعاً بتوانند کار خانگی را تقسیم کنند و ساعات کاری کوتاه‌تر از مردان داشته باشند. و مهمتر اینکه همه‌ی این‌ها بلافاصله لزوم یک مبارزه گسترده‌تر توسط طبقه‌ی کارگر را، به‌مثابه یک کل، افزایش می‌دهد. موضع مبهم فوگل در مورد مسئله‌ی فعالیت خودبه‌خودی طبقه‌ی کارگر و ضرورت انقلاب که چنان مبارزاتی را برمی‌انگیزد، تنها می‌تواند مایه‌ی تسلی جناح چپ اصلاح‌طلب باشد که برای آن‌ها حفظ ساختارهای موجود نظام در عین امیدواری به برابری اجتماعی، دارای جاذبه‌ای قوی است.

به‌عنوان آخرین نکته‌ی مرتبط با بحث باید بگوییم، پیش‌بینی فوگل در رابطه با این «گذار سوسیالیستی»، نامشخص است. اشارات او به «جوامع سوسیالیستی موجود» (که در سال ۱۹۸۳ تنها می‌تواند به‌معنای اتحاد جماهیر شوروی، چین یا رژیم‌های اقماری مختلف باشد)، به‌سختی نشانگر مشارکت دموکراتیک طبقه‌ی کارگر در تصرف منابع مولد جامعه و تجدیدسازمان آن‌ها بر مبنای دموکراتیک برای پاسخ به نیازهایشان است. فوگل در گذار به سوسیالیسم، فضای زیادی برای عاملیت زنان کارگر، یا درواقع هر کارگر دیگری باقی نمی‌گذارد، در عوض به «مدیریت مناسب کار خانگی و کار زنان» به‌عنوان یک «مشکل حیاتی برای جامعه‌ی سوسیالیستی» اشاره می‌کند. فقط می‌توان فرض کرد که فوگل فرآیندی را که نتیجه‌ی اصلی‌اش یک جامعه‌ی سوسیالیستی است، به روشی که مارکس به‌وضوح شرح داده، نمی‌فهمد. همه‌ی تلاش‌های فوگل برای ساخت «چارچوب نظری مناسب‌تری»^{۹۰} از آنچه مارکسیسم می‌تواند ارائه دهد، در عمل، منجر به بازگشت به جهت‌گیری سیاسی کمابیش مشابه با استالینسم نابسنده و محافظه‌کار و سیاست‌های رفرمیستی می‌شود که نمی‌تواند راهی برای رهایی زنان ارائه دهد.

عقب‌نشینی از مارکسیسم

فوگل فقط یکی از سوسیالیست‌ها یا فمینیست‌های جناح چپ است که از محتوای انقلابی مارکسیسم عقب‌نشینی می‌کند. یوهانا برنر نیز در کتاب خود در مورد زنان و طبقه در ایالات‌متحده، به‌درستی مشکلی که زنان آزادی‌خواه امروزی با آن مواجه‌اند، تشخیص می‌دهد: «فمینیسم موج دوم با بن‌بستی عمیق مواجه شده که در سرتاسر سیاست‌های ایالات‌متحده امتداد دارد و ریشه‌اش در نابستگی سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر در مقابل تهاجم کارفرمایان و افزایش تمرکز و تحرک سرمایه است.»^{۹۱} او هرچند مبارزه با سرمایه‌داری را حیاتی می‌داند، راه‌حلی که ارائه می‌دهد مبهم و ناکافی است:

^{۹۰} Vogel, 1999, p141
^{۹۱} Brenner, 2006, p222

راه حل بن بست سیاسی که فمینیسم با آن مواجه است نمی تواند صرفاً به وسیله ی فمینیست ها به دست آید، در نتیجه مستلزم مبارزه ای جدی و تخریبی علیه سرمایه است، یک «جنبش رنگین کمانی» گسترده و نظامی، شامل اشکال جدیدی از مبارزه ی اجتماعی و سیاسی، مبارزه ی اتحادیه ای و سازمان های ملی سیاسی، مستقل از حزب دموکراتیک.^{۹۲}

گرچه این تحولات مورد تایید مارکسیست های انقلابی است، اما آن ها به ندرت یک استراتژی مناسب برای مبارزاتی که برای پایان دادن به تبعیض جنسی لازم است، بنا می نهند.

هستر آیزنشتاین نیز در کتاب به هنگامش، *اغواگری فمینیسم: چگونه نخبگان جهانی از کار و ایده های زنان برای استثمار جهان استفاده می کنند*، گردش به راست در میان فمینیسم غالب را نقد کرد. او نیز همچون برنر نیاز مبارزه ای رادیکال تر با نظام را، بیش از آنچه جناح راست فمینیسم در نظر دارد، تشخیص می دهد؛ اما وقتی به این پرسش می رسد که این مبارزه شامل چه چیزی است، پیشنهادهایش محدود و ناکافی می شود: ارتقای آگاهی، تقاضا از چپ های مذکر برای «غلبه بر عدم توانایی اشان برای تخیل»^{۹۳}، آگاهی بیشتر از طبقه و روشی که زنان را تقسیم کرده، جهت گیری به سمت جنبش اتحادیه ای و مبارزات کارگران در بخشی از جنبش زنان، حمایت از برنامه های توانمندسازی مردم بومی و بازگشت به توسعه ی دولت محور،^{۹۴} به علاوه، یک «ماتریالیسم تغییر یافته» که در آن دولت موجود مسئولیت بیشتری برای سلامت و مراقبت از کودکان تقبل کند.^{۹۵} حمایت از این اقدامات چارچوب سرمایه داری را تهدید نمی کند یا هیچ شباهتی به فعالیت خود آگاه توده ی کارگران ندارد که مسئله ی اساسی مارکسیسم کلاسیک محسوب می شوند.

در این راستا، نانسی فریزر در واکنش به شکاف بین جنبش تاریخی برای «عدالت جنسیتی»، و رشته ای در سرمایه داری نئولیبرال که «در دام بیشترین فرصت طلبی اغواگران افتاده»، به نفع بازگشت به شکلی از فمینیسم ارتقایافته استدلال می کند.^{۹۶} به هر حال شکلی از فمینیسم که غیراکنونومیستی، ضدنئولیبرالیسم، ضد مردم محوری و ضد دولت گرایی است (اگر بتواند اساساً به وجود آید) می تواند از بن بست فمینیسم غالب امروزی اجتناب کند. بازهم او نه هیچ اشاره ای به نقش فعالیت خود به خودی طبقه ی کارگر می کند و نه ابزارهایی که قرار است ساختارهای حافظ ستم را از میان بردارد.

هتر براون با یک ارزیابی مجدد و کامل از نوشته های مارکس و انگلس پیرامون این موضوع، تلاش کرد با این ایده که مارکس و انگلس در نگرششان به جنسیت و خانواده تقلیل گرا بوده اند، مقابله کند. با این حال، به دلیل علاقه اش در میرا کردن مارکس از نفرین وحشتناک تقلیل گرایی، به نتیجه گیری های پرسش برانگیزی می رسد؛ با این استدلال که مارکس (در مخالفت با انگلس بدنام)، تقلیل گرا یا اکنونومیست نبود، زیرا شیوه های منحصر به فردی را که در آن ها اقتصاد و به ویژه شکل سرمایه دارانه ی مردسالاری در ستم بر زنان تأثیر متقابل دارند به حساب آورد و نیز «بحث در مورد رابطه ی متقابل بین طبقه و جنسیت را آغاز کرد، بدون ترجیح اساسی یکی بر دیگری»^{۹۷}.

این گونه استنباط می شود که تنها با تلقی طبقه و جنسیت به مثابه نیروهای سیاسی و اجتماعی مستقل می توان از تقلیل گرایی اجتناب کرد، از این رو باید نشان داده شود که مارکس این کار را به منظور اثبات اعتبارنامه ی غیرتقلیل گرایی خود انجام داده

^{۹۲} Brenner, 2006, p222

^{۹۳} Eisenstein, 2009, p208

^{۹۴} Eisenstein, 2009, p223

^{۹۵} Eisenstein, 2009, p227

^{۹۶} Fraser, 2013, pp224-226

^{۹۷} Brown, 2012, p220

است. به همان اندازه که تحلیل براون تصورات نادرست درباره‌ی مارکس، و به میزان کمتر انگلس را تصحیح می‌کند، به همان اندازه تردیدی هم باقی نمی‌گذارد که مارکس طبقه را به‌مثابه شکلی از تمایز اجتماعی «ارجح می‌شمارد». ماهیت جنسیت به‌مثابه مقوله‌ای اجتماعی کیفیتاً متفاوت است؛ و به رسمیت شناختن این واقعیت هرگز به‌معنای بی‌اهمیت جلوه دادن مسئله‌ی رهایی زنان، آن‌گونه که بسیاری از فمینیست‌های جناح چپ تصور می‌کنند، نیست؛ بلکه مبنایی است که بر اساس آن ماهیت به‌هم‌پیوسته‌ی ستم و پیچیدگی کامل نظام سرمایه‌داری، به بهترین وجه درک خواهد شد.

بنابراین همان‌طور که در مثال‌های بالا مطرح شد، یک عقب‌نشینی عمده از تأکید بر جوهر انقلابی مارکسیسم و اهمیت مبارزه برای تغییر آگاهی توده و درهم‌شکستن تعصبات وجود داشته است. آنچه موجب این عقب‌نشینی شد، ظاهراً اجماع شکست‌ناپذیر بر این مسئله است که مارکسیسم، به دلیل ماهیت به اصطلاح «تقلیل‌گرایانه» یا «اراده‌گرایی اقتصادی»، نمی‌تواند به‌اندازه‌ی کافی به مقوله‌ی ستم بر زنان توجه کند یا راهبردی برای پایان‌بخشیدن به آن ارائه دهد. زیربنای این دو گرایش، ضعف اساسی و عقب‌نشینی طولانی از جنبش طبقه‌ی کارگر در سطح جهانی، هم سیاسی و هم سازمانی بوده است. احیای مبارزه‌ی طبقاتی، پتانسیل تغییر این موقعیت را دارد، اما مارکسیست‌ها نیز باید از این ایده دفاع کنند که انقلاب طبقه‌ی کارگر پتانسیل رهایی نوع بشر را دارد، و درک درست از جنبش‌های سیاسی و سازمان‌هایی را که اقداماتشان صحت این ادعای تاریخی را نشان می‌دهد، زنده نگه دارند.

تسلیم، جست‌وجوی نظریه‌هایی برای پیوند با مارکسیسم یا آغاز «تجدیدنظر» در دوره‌های غیرانقلابی، آن‌گونه که بسیاری انجام داده‌اند، فقط می‌تواند به این مشاهده‌ی لوکاج اعتبار بخشد که «تمامی تلاش‌ها برای تعالی یا "اصلاح" {مارکسیسم} به ساده کردن بیش‌ازحد، ابتذال و التقاط منجر می‌شود».^{۹۸}

زنان و طبقه

یک مسئله‌ی سیاسی که همه‌ی فمینیست‌ها با آن توافق دارند، این است که امروزه یک جنبش میان‌طبقاتی از زنان می‌تواند گامی ضروری برای رهایی آنان باشد. درواقع این یکی از معدود ادعاهایی است که فمینیست‌های سوسیالیست، و نیز گروهی کاملاً ناهمگن، با آن موافق‌اند. فوگل به طرفداری از این ادعا، چنین استدلال می‌کند:

فمینیست‌های سوسیالیست، در مقابل برخی دیدگاه‌های چپ، مدعی‌اند که می‌توان زنان را با موفقیت سازمان‌دهی کرد. آن‌ها بر سازمان‌هایی تأکید دارند که شامل زنانی از تمامی بخش‌های جامعه باشند... به‌علاوه، آن‌ها عنوان می‌کنند که بسیج نیاز به حساسیتی ویژه نسبت به تجارب زنان به‌عنوان زن دارد، و ادعا دارند که مشروعیت و اهمیت سازمان‌ها وابسته به دربرگرفتن فقط زنان است. این دقیقاً همان ویژگی خاص موقعیت زنان است که سازمان جداگانه‌ی آنان را ضروری می‌سازد. در اینجا بیشتر فمینیست‌های سوسیالیست خود را در مخالفت با بسیاری سنت‌های نظری و عملی سوسیالیستی می‌دانند. نظریه‌ی فمینیست سوسیالیستی، وظیفه‌ی مهم بسط و تکامل چارچوبی که بتواند فرآیند سازمان‌دهی زنان از طبقات و بخش‌های متفاوت را در یک جنبش مستقل زنان هدایت کند، تقبل کرده است.^{۹۹}

Lukács, 1968, p1^{۹۸}
Vogel, 1983, p31^{۹۹}

اما تقسیم طبقاتی آشکارا فزاینده‌ی امروزی بین زنان به این معناست که مبنای مادی بسیار کمتری برای این ایده‌هایی از این نوع وجود دارد: که یک «خواهری» بین زنان وجود دارد، یا اینکه در مقایسه با سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰، زنان عملاً منافع مشترک بیشتری برای اتحاد دارند.

امروزه زنان در تضاد کامل با نسل قبل، در نهادهای قانون‌گذاری و سرمایه‌داری حضوری برجسته‌ای دارند. استرالیا در سال ۲۰۱۰، اولین نخست‌وزیر زن را تجربه کرد، فرماندار فعلی یک زن است، تا همین اواخر رئیس گروه صنعت استرالیا زن بود، رئیس شورای اتحادیه‌های صنفی استرالیا و ثروتمندترین فرد کشور، جینا راینهارت، نیز یک زن است. حضور زنان در هیئت‌مدیره‌ها و رده‌های بالاتر جامعه، در ۴۰ سال گذشته، هرچند هنوز با برابری فاصله دارند، به‌طور چشمگیری افزایش یافته است. با بازتاب و تقویت این وضعیت در بسیاری از طبقات حاکم در جهان سرمایه‌داری پیشرفته‌ی امروز، اجماع عمومی مؤثری به وجود آمد که زنان به‌طور مشروع حق مناصب رهبری را دارند، باید با آنان برابر برخورد شود و منابع باید در جهت توانمندسازی آنان برای موفقیت و پیشرفت اختصاص یابد، حتی اگر این منابع گاهی بسیار اندک باشند.

صبحانه‌های روز جهانی زن حالا یکی از ویژگی‌های عادی و منظم در بیشتر تقویم‌های صنفی است، امروزه زنان در شبکه‌های کاری و سیاسی بسیارند و حتی یک گروه لابی صرفاً مردانه، **Male Champions of Change**، وجود دارد که تنها هدفشان پشتیبانی از حضور بیشتر زنان به‌عنوان مدیرعامل و در سطوح بالای مدیریتی است. مدیران اجرایی برخی از بزرگ‌ترین شرکت‌های استرالیا از جمله تلسترا، ANZ، بانک کامن ولث، کانتاس و ولورث از اعضای آن هستند. همان‌طور که اکونومیست در مقاله‌ای در سال ۲۰۰۹، در خصوص نیروی کار زنان نوشت: «امروزه زنان در بسیاری از کشورها اکثریت کارگران حرفه‌ای را تشکیل می‌دهند... و تبعیض جنسیتی گاه‌به‌گاه به نفع بازنده‌هاست.»^{۱۰۰}

این موضوع نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که بیشتر ذینفعان اصلی دستاوردهای دهه‌های ۶۰ و ۷۰، زنان طبقه‌ی متوسط و حاکم بوده‌اند. آن‌ها راه خود را به اتاق‌های هیئت‌مدیره باز کرده‌اند و از طریق مبارزات پیشاتنخاباتی، به اتاق‌های خبر و گروه‌های تفسیر اجتماعی. و حتی کوچک‌ترین بخش این امتیازات به دلیل تغییراتی نبود که زنان طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌ها برای آن‌ها مبارزه‌ای حیاتی می‌کردند. اکنون این زنان تأثیری واقعی بر گفتگوی مربوط به حقوق زنان دارند. مورخ فمینیست، مرلین لیک، در کتاب خود با نام *کسب برابری، تاریخ فمینیسم استرالیا*، فصلی را با عنوان «نهاده شدن فمینیسم»^{۱۰۱} به این فرآیند اختصاص داده است. همان‌طور که آیسون وولف در کتاب خود، *عامل XX* اشاره می‌کند:

در سال ۲۰۱۲ حدود ۷۰ میلیون زن در سراسر جهان، براساس شایستگی و لیاقت خود، به دو طبقه‌ی متوسط بالای کارگران «با تحصیلات عالی حرفه‌ای و حقوق‌بگیر» و صاحب‌کاران دولتمند یا گروه‌های کوچک بسیار ثروتمند تعلق داشتند. این تعداد به‌سرعت روبه‌افزایش است. هفتاد میلیون رقم بزرگی است... اما درعین حال، اقلیت کوچکی را نشان می‌دهد. بسیاری از زنان در کشورهای توسعه‌یافته‌ی ثروتمند، درآمدهای کم، امکانات محدود و مشاغل ناخوشایند دارند. این تغییرات عمیق شامل نخبگان ما نیز می‌شود، زنان باهم و در یک گروه به‌هم‌فشرده‌ی خواهرانه پیشرفت نمی‌کنند.^{۱۰۲}

^{۱۰۰} "Women in the Workforce: Female Power", The Economist, 30 December 2009

^{۱۰۱} Lake, 1999, p253

^{۱۰۲} Wolf, 2013, p203

همان‌طور که وولف نشان می‌دهد، اکثریت زنان طبقه‌ی کارگر در این دوره از چنین مزایایی برخوردار نیستند؛ بلکه موقعیت آنان به‌عنوان نتیجه‌ای از دهه‌ها حملات نئولیبرالی علیه حقوق مهاجران، مسلمانان، جوامع بومی و حقوق کارگران برای سازمان‌یابی، به‌علاوه‌ی تضعیف دولت رفاه و خدمات اجتماعی، وخیم‌تر شده است. همان‌طور که مارکسیست بریتانیایی، لیندزی جرمن، پیش از این در اوایل ۱۹۸۸ اشاره کرده بود:

اگرچه بدون شک در دهه‌های گذشته پیشرفت‌های مهمی به نفع زنان صورت گرفته، همه‌ی این پیشرفته‌ها تقریباً برای زنان بورژوا بوده است. فقط اقلیت کوچکی از زنان طبقه‌ی متوسط و بالا توانسته‌اند به جهان‌های بسته‌ی مردان - در کسب‌وکار، امور مالی، ژورنالیسم یا آموزش عالی - دست یابند. این قبیل پیشرفت‌ها در واقع بیش‌ازپیش منجر به غلبه‌ی ایده‌های جناح راست در جنبش زنان شد. در عین حال، دستاوردهای واقعی کمتری برای زنان کارگر، و در واقع حملاتی عمده به حقوقی که به‌سختی دست‌یافتنی است، وجود دارد.^{۱۰۳}

کسانی که قادر به برون‌سپاری مسئولیت‌های خانگی خود نیستند، افرادی که برای دستمزدی کم ناچارند ساعات طولانی کار کنند و مجبورند برای سیستم‌های بهداشتی، آموزشی و رفاهی افتضاح و ارزان مذاکره کنند - از جمله زنان بومی و بسیاری از زنان فقیر غیربومی که با تحقیر رفاه قرنطینه‌ای مواجه‌اند - یک دنیا از خواهران خود فاصله دارند، خواهرانی که در نتیجه‌ی گشایش فرصت‌ها برای زنان، به اتاق‌های هیئت‌مدیره و دفاتر وزارتخانه‌ها راه یافته‌اند. زنان طبقه‌ی کارگر آماج حمله‌ی مداوم نئولیبرالی بوده‌اند که بعضاً از سوی ذینفعان مؤنث جنبش آزادی زنان هدایت می‌شد. نخستین نخست‌وزیر استرالیا، جولیا گیلارد، مثالی مناسب در این مورد است. با وجود موفقیت پیشگامانه‌اش، در ابتدا با کارزار معروف و بسیار مهم دستمزد برابر برای زنان کارگر کم‌درآمد بخش مددکاران اجتماعی جامعه، به رهبری اتحادیه‌ی خدمات استرالیا که در قانون‌گذاری پرداخت برابر ۲۰۱۲ به اوج خود رسید، مخالفت کرد.^{۱۰۴} او همچنین مقرری بازنشستگی برای پدر و مادران تنها با فرزند بیش از هشت سال را ملغی کرد، حرکتی که برخی از فقیرترین و آسیب‌پذیرترین زنان در کشور را هدف گرفت.

صنعت بیمه و بانکداری، بخشی که بالاترین درصد مدیران را در استرالیا دارد،^{۱۰۵} دارای بیشترین شکاف بین دستمزد زن و مرد است - ۳۲/۷ درصد در سال ۲۰۱۲ در مقایسه با میانگین ملی ۱۷/۵ درصد.^{۱۰۶} وستیک، مدیرعامل شرکت گیل کلی، زنی که در استرالیا یکی از بالاترین دستمزدها را دریافت می‌کند، به نظر نمی‌رسد از این واقعیت آشفته باشد، خانم هتر ریداوت، نیز در نقش خود به‌عنوان رئیس گروه صنعت استرالیا در ۲۰۰۴، مدافع کلیدی سیاست WorkChoices بود، یک سیاست ضدکارگری دوران هاوارد که تأثیر مهلکی بر زنان کارگر داشت.

در حالی که برابری رسمی قانونی، رواج قانون‌های ضد تبعیض، دسترسی بیشتر به روش‌های بازتولید، روشنگری نظری درباره‌ی پرداخت برابر و دگرگونی بنیادی در نگرش‌ها به برابری، توانست بر زندگی تمامی زنان، غنی و فقیر، تأثیر بگذارد؛ اما بازهم تمایز طبقاتی قابل توجهی در توزیع این دستاوردها دیده می‌شد. بنابراین، اصرار بر این که زنان می‌توانند یا باید متحد شوند، بیش از هر زمان دیگری در تناقض با این دوران است. در حال حاضر یک قشر ممتاز و آگاه از زنان وجود دارد که هیچ علاقه‌ای به هیچ

^{۱۰۳} German, 1988, p39

^{۱۰۴} برای اطلاعات بیشتر در مورد این کارزار نگاه کنید به صفحات ۱۸۷-۱۷۷ کتاب Judge and Bottomley

^{۱۰۵} بر مبنای آمار ASX200 و ASX500 که در "Australian Census of Women in Leadership", Equal Opportunity for Women in the

Workplace Agency, Commonwealth of Australia, 2012 گزارش شده است.

^{۱۰۶} Anne Summers, "Gender pay gap still a disgrace", Sydney Morning Herald, 5 January 2013

نوعی از آزادی ندارند، و هر جنبشی که شامل این زنان باشد یا تمایل داشته باشد که این زنان را در نظر بگیرد، حتی اگر آشکارا ارتجاعی نباشد، به راست کشیده خواهد شد.

از سویی، موضوع این است که هر موجی برای سازمان‌دهی حول حقوق زنان نمی‌تواند مؤثر باشد مگر اینکه جنبه‌ای طبقاتی داشته باشد، بنابراین زنان مکمل طبقه‌ی کارگر بین‌المللی هستند زیرا امروزه نابرابری جهانی بسیار شدید است. همان‌طور که نانسی هولم‌اشتروم می‌گوید: «نیروی کار ایالات‌متحده زنان و اقلیت‌ها را به شکل وسیعی در برمی‌گیرد... حتی NOW (سازمان ملی زنان) نیز در قیاس با قبل، بیشتر مبتنی بر حساسیت طبقاتی و نژادی شده است... واقعیت‌های بی‌رحم اقتصادی ناشی از جهانی‌سازی، نادیده‌انگاری طبقه را ناممکن کرده؛ فمینیست‌ها نیز آنچه در دهه‌ی ۱۹۷۰ در سطح ملی مطالبه می‌کردند اکنون در سطح جهانی مطالبه می‌کنند.»^{۱۰۷}

جنبش آزادی زنان: الگویی برای امروز؟

معمولاً جنبش آزادی زنان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۷۰ به‌عنوان الگو به جنبش موردنظر فمینیست‌های سوسیالیست، پیشنهاد می‌شود. این جنبش محصول یک دوره‌ی تاریخی خاص بود که بعید است دوباره تکرار شود.

{این جنبش} زمانی پدید آمد که چپ نسبتاً قوی بود، کارزار ضدجنگ ویتنام، به پیروزی باور داشت و مبارزه‌های رادیکال برای آزادی در اشکال مختلف و در سطح بین‌المللی زمینه‌ی بروز یافته بود. زمانه‌ای که زنان، به‌ویژه زنان جوان به مبارزه جلب شدند و از سویی دیگر، با تضاد بین آرزوها و انتظاراتشان، منتج از افزایش مشارکت در آموزش و کار در کنار مردان و نیز واقعیت تأیید رسمی تبعیض جنسیتی و فقدان فرصت‌ها برای پیشرفت، و برابری اقتصادی و اجتماعی ابتدایی، مواجه بودند. این عوامل، موجب ایجاد نوعی رادیکالیسم بین قشری از زنان (عمدتاً سفیدپوست، دانشجو و طبقه‌ی متوسط) و تقاضا برای ساختارهای اجتماعی و اقتصادی‌ای شد که مطابق با واقعیت جدید زندگی زنان بود.

در این دوران به‌ویژه در ایالات‌متحده، چپ‌ها در مورد این مسائل بسیار ارتجاعی فکر می‌کردند؛ در برخی موارد حتی فاقد درک و حساسیتی ابتدایی در خصوص ستم بر زنان بودند. در نتیجه، بسیاری از زنان از چپ سنتی دوری گزیدند و به جنبش‌های مجزای زنانه جهت‌گیری کردند. چنین وضعیتی با این واقعیت که در دهه‌ی ۱۹۶۰، زمینه‌های مشترک بیشتری بین زنان در اقشار مختلف اجتماعی یافت می‌شد، از جمله تبعیض ساختاری در نهادهای حاکم و زندگی اجتماعی غالب، تقویت شد. در این بستر تاریخی، سازمان‌دهی یک جنبش مستقل زنان می‌توانست تاکتیکی منطقی به نظر برسد، و راهی مشروع برای مبارزه با نگرش‌های جنسیتی و تبعیض ساختاری که زنان با آن‌ها مواجه بودند. این موقعیت امروزه بسیار متفاوت است. همان‌طور که وولف بیان می‌کند:

دختران جوان دانشجو در سال ۲۰۰۸ - برخلاف نیاکان خود - هرگز چیزی که حتی شباهتی دور به یک سیستم طبقاتی داشته باشد، تجربه نکرده‌اند. برعکس، در اقشار بالایی زنان و مردان باهم کار می‌کنند و زندگی کاری و عادت‌هایشان بسیار به هم شبیه است. در نتیجه، زندگی زنان نخبه به‌طور روزافزون از زندگی دیگر زنان متفاوت می‌شود. این یک شکاف جدید و فراگیر است.^{۱۰۸} به‌رغم همه‌ی تخیلات، جنبش آزادی زنان به‌واقع هیچ مثال مثبتی از چگونگی اتحاد تمامی زنان ارائه نکرد. در عوض، بعد از یک دوره‌ی نسبتاً کوتاه (دو یا سه سال در استرالیا) دچار انشعاب‌های بسیاری شد. در ایالات‌متحده، یک بی‌اعتنایی آشکار در خصوص

Holmstrom, 2002, p8^{۱۰۷}

Wolf, 2013, p42^{۱۰۸}

دل‌نگرانی‌های ویژه‌ی زنان فقیر و سیاه‌پوست، جنبش غالب زنان را در چشم بسیاری به کلی بی‌اعتبار کرد و به انشعاب‌های تلخ و رنج‌آوری انجامید.^{۱۰۹}

در استرالیا جنبش بیش از هر چیز از جناح چپ و فعالان مبارز طبقه‌ی کارگر و سازمان‌دهندگان اتحادیه‌ای نشئت گرفته بود که بسیاری از آنان اعضای حزب کمونیست و فعالان اتحادیه‌ای و درگیر در کارزار اتحادیه‌ها برای دستمزد برابر بودند؛ اما حتی در اینجا نیز که جرمن‌گیر سال‌ها بعد در کتاب خود، *خواج‌هی مؤنث*، تفسیری بر آن نوشت، به زنان فقیر به‌ندرت اشاره می‌شد. گزارشی از یک جلسه‌ی فمینیستی برای روز جهانی زن (۱۹۷۵)، اظهار می‌دارد: «پرخاش و خصومت... درست نیست... جنبش زنان مرده است.»^{۱۱۰}

آن کورتیوسر، فمینیست مارکسیست، نتیجه می‌گیرد: «از آنجاکه وظیفه‌ی یک تحلیل طبقاتی مارکسیستی، اثبات منافع مشترک طبقاتی، فرهنگی و موقعیت‌های ساختاری در سرتاسر لایه‌های جنسیتی و لایه‌های اجتماعی است، وظیفه‌ی فمینیسم دفاع از وحدت زنان خواهد بود.» او استدلال می‌آورد مقوله‌ی *زنان* «که {بر اساس نظریه‌ی فمینیستی} به‌طور بالقوه می‌تواند برای نامیدن یک گروه اجتماعی خودآگاه به کار رود، دائماً به‌واسطه‌ی طبقه و تابعیت‌های قومی چندپاره می‌شود.»^{۱۱۱} جنبش آزادی زنان، همان‌گونه که بازتاب روح زمانه‌اش بود، تأثیر شگرفی بر نگرش‌های موجود در جامعه داشت؛ اما هرگز موفق به بسیجی عمومی نشد، مشابه صدها هزار نفری که علیه جنگ ویتنام تظاهرات کردند؛ همچنین، تأثیر آن نیز بر طبقه‌ی کارگر بسیار کم بود. ترفیع نوستالژیک تأثیر این جنبش، از سوی آن‌هایی که وجود چنان جنبشی را تنها روش و روش کلیدی برای مبارزه با تبعیض جنسیتی می‌دانند، تنها در خدمت تحریف و اغتشاش درک ما از ستم بر زنان است و آنچه برای پایان بخشیدن به آن باید اتخاذ کرد.

عدم‌وجود منافع مادی مشترک بین زنان، اساساً جنبش متحد آنان را تضعیف می‌کند. میزان و مقیاس خودکاو‌ای که از زمان سقوط جنبش آزادی زنان (و سایر جنبش‌ها) درباره‌ی این پرسش ادامه یافته که: چگونه جنبش‌های ستم‌دیدگان می‌توانند نسبت به سایر اشکال ستمی که یکدیگر را قطع کرده و باهم تقاطع دارند حساس باشد، عمق بحرانی را که این شکست باعث شده نشان دهد.

شرایط و عواملی که قشر خاصی از زنان را در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به‌طور موقت، حول جنبشی گرد هم آورد، دیگر نه زندگی زنان امروز را شکل می‌دهد و نه نگرش‌ها نسبت به سیاست‌های جنسی یا مبارزه برای آزادی زنان را. عصر بی‌شرمانه‌ی زن‌ستیزی که بیانگر سیاست رسمی و نهادهای اجتماعی است و منجر به اعتلای آخرین موج مهم مبارزه شد نیز بعید است تکرار شود، دست‌کم در جهان غرب. بنابراین اصرار به یک طرح سازمانی و استراتژیک که دیگر با واقعیت تناسبی ندارد، نامناسب و جزمی است.

چه نوع سازمان‌دهی موردنیاز است؟

صرف‌نظر از اینکه امروزه احتمال ظهور یک جنبش میان‌طبقاتی زنان وجود دارد و اینکه سیاست‌های چنین جنبشی چه می‌تواند باشد، در زیربنای استدلال ضرورت چنین جنبشی مشکلات نظری وجود دارد.

^{۱۰۹} نگاه کنید به Smith, 2013-14

^{۱۱۰} نگاه کنید به Lake, 1999, p258

^{۱۱۱} Curthoys, 1988, pp72-73

یکی از آن‌ها، ایده‌ای است که فقط زنان را در مبارزه علیه تبعیض جنسیتی ذینفع می‌شمارد و فقط آن‌ها را به مبارزه برای رهایی خود موظف می‌داند؛ در نتیجه دستاوردها فقط زمانی به دست خواهند آمد که زنان به‌طور مستقل سازمان‌دهی شوند. اما امروزه برای بسیاری از زنان، دفاع از سیستم و موقعیت ممتازشان به‌مراتب مهم‌تر از مبارزه علیه تبعیض جنسیتی است و ایده‌ی وحدت بین این زنان و طبقه‌ی کارگر و بسیاری از زنان بومی یا مهاجر خنده‌دار است.

واقعیت این است که از لحاظ تاریخی، جنبش کارگران متشکل از زنان و مردان، در کسب دستاورد برای زنان بسیار مؤثرتر از جنبش زنان به‌تنهایی بوده است. اتحادیه‌های عمدتاً مردانه، مانند فلزکاران از جمله فعال‌ترین اتحادیه‌ها در کارزار در مبارزه برای دستمزد برابر در استرالیا بوده‌اند، با افزایش تقاضا، برگزاری آکسیون و پوشش این مسائل در نشریات‌شان. پزشکان مرد، همچون برترام واینر و کن دیویدسون در ویکتوریا نیز نقشی حیاتی در اولین کارزار موفق برای اصلاح قانون سقط‌جنین در اواخر ۱۹۶۰، در برابر خشونت پلیس و تهدید زندان، ایفا کردند. بنابراین، سیاست‌ها و موضع طبقاتی، اگر نه بیشتر، بلکه به‌اندازه‌ی تجربه یا عدم‌تجربه‌ی شخصی ستم، در بسیج افراد و سازمان‌ها در مبارزه برای حقوق زنان، تعیین‌کننده است.

جنبش کارگری نیز درست مانند تحولات انقلابی، به مبارزه علیه ستم بر زنان گرایش دارد، زیرا دشمنان آن‌ها - کارفرمایان و دولت - هم مسئول ستم بر زنان هستند و هم رابطه‌ای بدیهی بینشان وجود دارد. هرچه یک اتحادیه، تجربه و تعهد بیشتری در مبارزه داشته باشد، احتمالاً آگاهی بیشتری نسبت به این امر دارد، و همچنین اهمیت گسترده‌ی برابری اجتماعی را تأیید می‌کند: به‌عنوان وسیله‌ای که کارفرمایان را تضعیف می‌کند و نیز همبستگی کارگران را قدرت می‌بخشد که برای پیروزی ضروری است. به این ترتیب، روشن می‌شود که چرا در استرالیا به‌طور سنتی بیشتر اتحادیه‌های مبارز و نه {اتحادیه‌های} تحت‌سلطه‌ی زنان، در خط مقدم مبارزه برای عدالت اجتماعی قرار داشتند. برای مثال، فدراسیون کارگران ساختمان‌سازی به نفع حق زنان برای کار در کارگاه‌های ساختمانی مبارزه کرد و در دفاع از حقوق دانشجویان هم‌جنس‌گرا در دهه‌ی ۱۹۶۰ دست به اعتصاب زد، و همچنین اتحادیه‌های متحد کمونیست‌ها، مانند کارگران ساحلی و ملوانان که به مسائل مربوط به حقوق بومیان می‌پرداختند.^{۱۱۲}

رکن دیگر بحث این است که وجود یک جنبش مجزای زنان برای واداشتن مردان کارگر برای جدی‌گرفتن مسئله‌ی رهایی زنان، ضروری است. فرض بر این است که کارگران مرد در مقابل این امر مقاومت می‌کنند و باید به شکلی مجبور شوند. مثال‌های بالا نشان می‌دهند که این امر واقعیت ندارد، حتی در مبارزات کمتر انقلابی. در نقاط اوج مبارزات کارگری، چه کارگران دوست داشته باشند یا نه، موفقیتشان مستلزم مقابله با تمامی موارد مربوط به ستم است. موفقیت اقداماتی که کارگران برای پیشبرد منافع خود انجام می‌دهند، اعتصاب، تظاهرات یا اشغال، بستگی به پشتیبانی گسترده‌ی اقشار وسیعی دارد، و این به معنای تحت فشار بودن آنان برای ایجاد احترام و همکاری متقابل بین بخش‌های سستی است. آکسیون، خود نیازمند اقدامات عملی است که شروع به گردهم‌آوردن افراد می‌کند، چه برای مراقبت از فرزندان اعتصاب‌کننده‌ها و چه برای غذا و تأمین مالی آن‌ها. همه‌ی این‌ها مستلزم ایجاد حس همبستگی و تعلق به جمع است، و سازمان‌دهی به‌منظور دستیابی به یک هدف مشترک انجام می‌شود. بنابراین گرایش به مبارزه علیه ستم بر زنان، یک بخش ارگانیک از مبارزه است، و نه چیزی که باید از خارج به جنبش کارگری تحمیل شود.

منظور این نیست که سازمان و دخالت آگاهانه‌ی سیاسی هیچ نقشی ندارد. نباید فرض کرد که به صرف وجود چنین گرایشی، آگاهی و عمل طبقه‌ی کارگر به‌طور خودکار در این مسیر گسترش یافته، یا با سرعت کافی برای غلبه بر چالش‌های اجتناب‌ناپذیر و

تلاش‌های خرابکارانه توسعه می‌یابد. مداخله‌ی فعالی که هدف طبقه‌ی کارگر است، آگاهی این طبقه را به بالاترین درجه‌ی ممکن توسعه می‌دهد (آگاهی از ضرورت مقابله و مبارزه علیه تمامی اشکال ستم)، و باعث ایجاد ساختارهای دموکراتیکی می‌شود که طبقه‌ی کارگر به کمک آن‌ها می‌تواند جامعه را بشناسد و اداره کند، و بدون هیچ‌سازشی تمامی بقایای حاکمیت سرمایه را سرنگون کند و از بین ببرد، زیرا رهایی بشریت کاملاً ضروری است. اما سازمانی که قادر به این مداخله‌گری باشد، نمی‌تواند فقط از زنان تشکیل شود؛ بلکه باید شامل آگاه‌ترین و مصمم‌ترین اقشار طبقه‌ی کارگر، با گرایش به رهبری عملی دیگران و تعمیم مبارزه باشد. علاوه بر این، در جایی که طبقه‌ی سرمایه‌دار تلاش می‌کند همبستگی‌شان را درهم بشکند، آن را دوباره برقرار می‌کند و آنجا که مبارزه ظهور کرده یا جایی که باید توجه را به تحول تمام و کمال اجتماعی جلب کند، مبارزه را سیاسی می‌کند و گسترش می‌دهد. به عبارت دیگر، آنچه در یک سازمان انقلابی ضد سرمایه‌داری مبتنی بر جنبش کارگری نیاز است، تعهد به مبارزه با تمامی اشکال ستم و رهبری مبارزه برای ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک و سوسیالیستی است که از سوی کارگران اداره می‌شود.

منظور این نیست که بگوییم اگر زنان در این دوره از مبارزه‌ی انقلابی، یا زمان صلح نسبی سازمان‌دهی شوند، مارکسیست‌ها درگیر چنین جنبشی نمی‌شوند یا از آن حمایت نخواهند کرد. اینکه چه نگرشی در خصوص چنین رشد و توسعه‌ای اتخاذ شود، مسئله‌ای کاملاً انضمامی است، اما این قضیه که یک جنبش مستقل زنان، پیش‌نیازی ضروری برای توجه جنبش کارگری به ستم علیه زنان یا تغییر تبعیض جنسیتی در دوره‌ی انقلاب محسوب می‌شود، جزئی و غیرتاریخی خواهد بود و نشان‌دهنده‌ی عدم درک ماهیت و پویایی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر.

چون مارکسیست‌های انقلابی به نیاز افزایش آگاهی از نابرابری و ستم سیستم - تا جایی که ممکن است پیش از یک انقلاب - آگاهی دارند، بنابراین آن‌ها همان کسانی هستند که مواضع مترقی و پیشگامانه‌ای درباره‌ی مسائل مربوط به ستم، اتخاذ می‌کنند.^{۱۱۳} البته رویکرد درست سیاسی، تضمین قاطعی علیه تفکرات و شیوه‌های عقب‌مانده ارائه نمی‌کند، که حتی در بین مردمی که از لحاظ نظری با آن‌ها مخالف‌اند نیز ابراز می‌شود. چراکه سازمان‌های انقلابی با وجود اینکه بخشی از مقاومت علیه تعصبات سرمایه‌داری هستند، اما به‌ناچار در نظامی ریشه دارند که آن تعصبات را تولید می‌کند. این سازمان‌ها نمی‌توانند مانع فشارهایی شوند که بر اعضایشان برای اقدام به اعمال و احساساتی وارد می‌شود که بازتاب شرایط نابرابر و ستمگرانه‌ی اجتماعی سرمایه‌داری است. توقعی جز این، یا خیال‌پردازانه است و یا نیازمند ایزوله‌کردن غیرعملی و زیان‌بخش انقلابیون از بقیه‌ی جامعه و طبقه‌ی کارگر. ادامه‌ی تعهد به کنشگری بر مبنای اصول انقلابی مارکسیستی، درعین تصدیق و تلاش برای مبارزه‌ی آگاهانه علیه فشارهای اجتناب‌ناپذیری که سرمایه‌داری هم‌زمان اعمال می‌کند، یک مبارزه‌ی مداوم برای هر سازمان انقلابی است.

نتیجه‌گیری

یک انقلاب کارگری برای سرنگونی سرمایه‌داری باید زنان را نیز رهایی بخشد. به همین دلیل امروز مارکسیسم انقلابی با کسانی که خواهان مبارزه با تبعیض جنسیتی هستند، ارتباطی پایدار دارد. اصول پایه‌ای و چارچوب نظری مارکسیسم - شامل درک درستی از پتانسیل انقلابی طبقه‌ی کارگر، پذیرش توانایی و ضرورت مبارزه‌ی کارگران برای رهایی تمامی ستم‌دیدگان، تعهد به مداخله‌ی فعال

^{۱۱۳} نگاه کنید به Lee Ack, 1991

در جنبش طبقه‌ی کارگر برای تحقق این پتانسیل و نیاز به ساخت یک بدنه‌ی وسیع‌تر نظری به‌منظور تقویت مبارزات آینده - همچنان چارچوبی خواهد بود برای فهم دقیق‌تر نظام سرمایه‌داری و ستم بر زنان و درنهایت مبارزه با آن‌ها.

هرگونه تجدید مبارزه برای رهایی زنان در چارچوب یک نظام سرمایه‌داری در بحران - نظامی که سه دهه تجربه‌ی حملات نئولیبرالی دارد و به‌طور رسمی برابری زنان را پذیرفته و در حال حاضر روی بسیاری از زنان در طبقه‌ی حاکم حساب می‌کند - به‌احتمال زیاد وابسته است به احیای مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر. تغییر جایگاه زنان به این معناست که هرگونه احیای مبارزه ضرورتاً شامل توده‌های زنان خواهد بود و بنابراین به‌طور ارگانیک مطالبات زنان را در دستور کار خود قرار می‌دهد، به‌جای اینکه به کارگران بی‌میل تحمیل شود. از سویی، در طول این مبارزه، می‌بایست بر مقاومت بخش زنان ثروتمند و قدرتمند، که با مردان طبقه‌ی خود همبستگی دارند، غلبه یافت.

با توجه به مقیاس بحرانی که جهان سرمایه‌داری را به ستوه آورده؛ ظهور مجدد سیاست‌های توده‌ای در اروپا، خاورمیانه و نقاط دیگر و نیز ماهیت آشکارا روزافزون نابرابری طبقاتی، ازجمله بین گروه‌های تحت ستم، این دورنما دور از ذهن نیست. امروزه ظهور مجدد چنین مبارزاتی تنها راه مبارزه برای رهایی زنان خواهد بود و روشن خواهد کرد که دفاع از نظریه‌ی مارکسیستی برای آزادی زنان کاملاً به جاست.

منابع

Arruzza, Cinzia, 2013, *Dangerous Liaisons: The marriages and divorces of Marxism and Feminism*, Merlin Press.

Australian Bureau of Statistics, 2012, *Average Weekly Earnings*, cat. no. 6302.0.

Australian Institute of Family Studies, 2013, *Families Working Together – Getting The Balance Right*.

Bloodworth, Sandra, 1990, "The Poverty of Patriarchy Theory", *Socialist Review*, 2, Winter, http://www.sa.org.au/index.php?option=com_k2&view=item&id=3921:the-poverty-of-patriarchy-theory&Itemid=580.

Bloodworth, Sandra, 1991, "Reply to Meekosha and Pettman", *Hecate* XVII, (ii).

Bloodworth Sandra, 1992 "Rape, Sexual Violence and Capitalism", in *Socialist Review* 6, http://www.sa.org.au/index.php?option=com_k2&view=item&id=3919:rape-sexual-violence-and-capitalism&Itemid=580.

Bloodworth, Sandra, 2004a, "Women, class and oppression", in Rick Kuhn (ed), *Class and Struggle in Australia Seminar Series*, Australian National University, <http://www.anu.edu.au/polsci/marx/csaseminars.htm>.

Bloodworth, Sandra, 2004b, "Aboriginal rights and trade unions in the 1950s and 1960s", Marxist Interventions website, www.anu.edu.au/polsci/marx/interventions/kooris_unions.htm.

Bloodworth, Sandra, 2010, "Marx and Engels on women's oppression and sexuality and their legacy", *Marxist Left Review*, 1, Spring.

Brenner, Johanna, 2006, *Women and the Politics of Class*, Aakar Books.

Brown, Heather, 2012, *Marx on Gender and the Family: A Critical Study*, Brill.

Bumiller, Johanna, 2008, *In An Abusive State*, Duke University Press.

Curthoys, Ann, 1988 [1982], "Politics and Sisterhood. Women are not all sisters under the skin, after all", in *For and Against Feminism. A personal journey into feminist theory and history*, Allen & Unwin.

Donald, Moira, 1982, "Bolshevik Activity Among Working Women of Petrograd in 1917", *International Review of Social History*, 27.

Eisenstein, Hester, 2009, *Feminism Seduced: How Global Elites Use Women's Labor and Ideas to Exploit the World*, Paradigm Publishers.

Elborgh-Woytek, Katrin, Newiak, Monique, Kochhar, Kalpana, Fabrizio, Stefania, Kpodar, Kangni, Wingender, Philippe, Clements, Benedict and Schwartz, Gerd, 2013, *Women, Work and the Economy: Macro-economic gains from gender equity*, International Monetary Fund.

Engels, Frederick, 1884, *The Origins of the Family, Private Property and the State*, <http://www.marxists.org/archive/marx/works/1884/origin-family/>.

Fieldes, Diane, 2013, "The impact of the changing role of women in the workforce", *Marxist Left Review*, 6, Winter.

Fine, Cordelia, 2010, *Delusions of Gender*, Icon Books.

Fraser, Nancy, 2013, *Futures of Feminism: From State Managed Capitalism to Neoliberal Crisis*, Verso.

German, Lindsey, 1988, "Rise and fall of the women's movement", *International Socialism*, 37, Winter.

Gimenez, Martha, 1987, "Marxist and non-Marxist elements in Engels' views on the oppression of women", in Janet Sayers, Mary Evans and Nanneke Redclift (eds), *Engels Revisited. New Feminist Essays*, Tavistok Publications.

Gimenez Martha, 2001, "Marxism and Class, Gender and Race: Rethinking the Trilogy", in *Race, Gender & Class* 8, (2), www.colorado.edu/Sociology/gimenez/work/cgr.html.

Harman, Chris, 1994, "Engels and the origins of human society" *International Socialism*, 65 (special issue).

Holmstrom, Nancy (ed), 2002, "The Socialist Feminist Project", *Monthly Review Press*.

Human Rights Commission, 2008, *Gender Equality: What matters to Australian women and men. The Listening Tour Community Report*.

Judge, Cecilia and Bottomley, Adam, 2012, "Still fighting for equal pay", *Marxist Left Review*, 4, Winter.

Kollontai, Alexandra, 1909, *The Social Basis of the Woman Question*, in *Selected Writings of Alexandra Kollontai*, Allison & Busby, 1977.

Krupskaia, K.N., 1942, *Memories of Lenin*, Lawrence & Wishart.

Lake, Marilyn, 1999, *Getting Equal. The history of Australian feminism*, Allen & Unwin.

Lauritsen, John and Thorstad, David, 1974, *The Early Homosexual Rights Movement (1864-1935)*, Times Change Press.

Lee Ack, Tess, 1991, "The Marxist Tradition and Women's Liberation", *Socialist Review*, 4, Winter.

Lee Ack, Tess, and Bloodworth, Sandra, 1998, *Genocide the Australian Way: the truth about the Stolen Generations*, http://www.sa.org.au/index.php?option=com_k2&view=item&id=3916:genocide-the-australian-way-the-truth-about-the-stolen-generations&Itemid=402.

Lenin, Vladimir Ilyich, 1903, *What is to be done?*, <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/>.

Lenin, Vladimir Ilyich, 1905, "Two Tactics of Social-Democracy in the Democratic Revolution", <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/>.

Löwy, Michael, 2005, *The Theory of Revolution in the Young Marx*, Haymarket Books.

Lukács, Georg, 1968, *History and Class Consciousness*, Merlin Press.

Marx, Karl, and Engels, Frederick, 1846, *The German Ideology*, <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1845/german-ideology/index.htm>.

McDermid, Jane and Hillyar, Anna, 1999, *Midwives of the Revolution*, UCL Press.

Meekosha, Helen and Pettman, Jan, 1991, "Beyond Category Politics", *Hecate*, XVII, (ii).

Rees, John, 1998, *The Algebra of Revolution. The dialectic and the classical Marxist tradition*, Routledge.

- Ryan, Edna and Conlon, Anne, 1975, *Gentle Invaders*, Nelson.
- Sacks, Karen, 1982, *Sisters and Wives. The Past and Future of Sexual Equality*, University of Illinois Press.
- Smith, S.A, 1983, *Red Petrograd*, Cambridge University Press.
- Smith, Sharon, 2013-14, "Black feminism and intersectionality", *International Socialist Review*, 91, Winter.
- Stites, Richard, 1991 [1978], *The Women's Liberation Movement in Russia*, Princeton University Press.
- Stone, Janey, 1996, "A Different Voice? Women and work in Australia", in Rick Kuhn and Tom O'Lincoln (eds), *Class and Class Conflict in Australia*, Longman Australia.
- Summers, Anne, 1977, *Damned Whores and God's Police*, Penguin.
- Tax, Meredith, 1970, "Woman and Her Mind: The Story of Daily Life", <http://www.meredithtax.org/us-movement-history-strategy/woman-and-her-mind-story-daily-life>.
- Vogel, Lise, 1983, *Marxism and the Oppression of Women*, Rutgers University Press.
- Vogel, Lise, 1999, "From the Woman Question to Women's Liberation", in Rosemary Hennessy and Chrys Ingraham (eds), *Materialist Feminism*, Routledge.
- Vogel, Lise, 2000, "Domestic Labor Revisited", *Science and Society*, 64, (2).
- Wolf, Alison, 2013, *The XX Factor*, Crown.
- Workplace Gender Equality Agency 2013, *Women in the workforce: by industry*, July 2013 fact sheet.